

پژوهشنامهٔ ایرانی سیاست بین الملل، دورهٔ ۱۲، شمارهٔ ۲، شمارهٔ پیاپی ۲۴، بهار و تابستان ۱۴۰۳
دورهٔ انتشار: شش ماهنامه * شاپا چاپی: ۲۳۲۲-۳۴۷۲ * شاپا الکترونیک: -۳۴۰۲


https://doi.org/۱۰,۲۲۰۶۷/irlip.۲۰۲۴,۸۱۶۸۵,۱۳۷۴

مـــقالهٔ پژوهشـــی
تـاریخ دریافـت : ۱۴۰۲/۰۱/۱۶ تـاریخ پـذیرش:

ناسیونالیسم متاخر و فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانستان ۲۰۰۲-۲۰۲۱

محمد ابراهیم فروزش[۱]، مهدی نجف زاده[۲]، وحید سینایی[۳]، مرتضی منشادی[۴]

چکیده

افغانستان سرزمین اقلیتهای قومی است که مدام در تعـارض بـا هم زیسته اند. عدم یکپـارچگی اجتماعی، حاکمان را نیز در مشرب رهبران ملوک الطوایف دراین کشور قرار داده است. از سوی دیگر پروسه ملت-دولت سازی مدرن نیز با چالش هـای عمده ای روبـرو بـوده است. ایـن دو، افغانستان را دچار شوک فرهنگی و کش و قوس سنت و مدرنیته ساخته است. افغانسـتان بـه دلیل دوری از اروپا و ضعف ادبیات مدرنیسم در فرهنگ سیاسی، بارها لباس مدرنیسم را به تـن کرده، اما به واسطه کهنه خویی، لباس مدرن را با خشونت دور انداخته است.

یکی از مفاهیم نو، ناسیونالیسم است که افغانستان سنتی را در لباس مدرن معرفـی مـی کنـد. ایـن آموزه در همپوشی با لیبرالیسـم بـه مثابـه ایدئولوژی پسـا نـوزایی و روشـنگری موجب توسعه گرایی در اروپا شد اما، در افغانستان نتوانسته توسعه را بـه قـوام رسـاند. در واقـع، ناسیونالیسم بیش ازآن که بـه همبسـتگی ملـی و توسعه بیانجامد، بـانی دگرسـتیزی میـان اقـوام چنـد فرهنـگ افغانستان گردیده است؛ زیرا نتیجه کاربست ناسیونالیسم مدنی بدونتوجه به تئوری و در سـتیز بـا فرهنگ و پیشینه ی تمدنی، ظهور ملی سازی تباری، تعـارض اجتمـاعی، ضـعف ملـی گرایـی و توسعه نیافتگی بوده است. به طوری که شورشهای مسلحانه، ظهورگروههای تروریستی، دخالـت بیرونی، نابودی زیربناها و فروپاشی ذهنیت توسعه از تبعات آن در افغانستان می باشد. پژوهش حاضر، با روش جامعه شناسی تاریخی به چرایی فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانستان با فرضیه ی ذیل پاسخ میدهد. « تاخیر در شکل گیری ناسیونالیسم مـدنی، ضـعف تفکیـک سپهرخصوصـی از عمومی در هشتمین قانون اساسـی، مسـاعد نبـودن زمینـه هـای تـاریخی کاربسـت آمـوزه هـای لیبرالی،کارکرد غیرجامعه شناسانه ی جامعه جهانی و استمرارملی سازی تبـاری بـدون توجـه بـه پیشـینه ی فرهنگـی اقـوام از سـال ۲۰۰۲ تـا ۲۰۲۱، ذهنیـت توسـعه را در افغانسـتان فروپاشـیده است.»



۱- دانش آموخته علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد.mo.forozish@alumni.um.ac.ir
۲-دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران. نویسنده مسئول m.najafzadeh@um.ac.ir
۳- دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران. sinaee@um.ac.ir
۴-دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران. : manshadi@um.ac.ir

کلیدواژه: ناسیونالیسم، لیبرال دموکراسی، چندفرهنگ گرایی و توسعه نیافتگی افغانستان

Late Nationalism and the Collapse of the Development Mentality in Afghanistan ۲۰۰۲-۲۰۲۱

Mohammad Ebrahim Forouzesh[۱], Mehdi Najafzadeh[۲], Vahid Sinaei[۳], Morteza Manshadi[۴]

Abstract

Afghanistan is a country with diverse ethnic minorities that have been in conflict with each other, without much emphasis on nationalism. Lack of social cohesion has led to the dominance of tribal leaders in the country. On the other hand, modern nation-state building has been introduced through the French Revolution and colonization in India. These two ideologies have resulted in a cultural shock, tug of war between tradition and modernity, and violence in Afghanistan. Nationalism, which introduces traditional values into modern clothing, is in conflict with liberalism, which emphasizes post-enlightenment ideology and development in Europe, but has not been able to bring development to Afghanistan. Nationalism has led to division and animosity between the various cultures and ethnic groups in Afghanistan, resulting in social conflicts, weak nationalism, and underdevelopment. Armed uprisings, the emergence of terrorist groups, foreign intervention, the destruction of infrastructure, and the collapse of the developmental mindset are some of the consequences of this underdevelopment. This sociological-historical research aims to answer the question of how the delay in the formation of nationalism affected the development and led to the collapse of the developmental mindset in Afghanistan. The hypothesis is that the delay



پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل،
سال ۱۲، شمارهٔ ۲، شماره پیاپی ۲۴، بهار و تابستان ۱۴۰۳

۱- Ph.D In political science (political thoughts), faculty of law and political sciences, Ferdowsi University of Mashhad; Mashhad, Iran. mo.forozish@alumni.um.ac.ir

۲- Associate Professor of Political Science, Ferdowsi University of Mashhad,Mashhad, Iran. Corresponding author m.najafzadeh@um.ac.ir

۳- Associate Professor of Political Science, Ferdowsi University of Mashhad,Mashhad, Iran. sinaee@um.ac.ir

۴- Associate Professor of Political Science, Ferdowsi University of Mashhad,Mashhad, Iran. manshadi@um.ac.ir

in the formation of civic nationalism, weak separation of private and public spheres in the eighth constitutional law, lack of historical background to liberal teachings, the non-sociological function of global society, and continuous ethnic nationalism without regard to the past have contributed to this collapse.

Keywords: Nationalism, Liberal Democracy, Multiculturalism, and Underdevelopment in Afghanistan.

مقدمه

بعد از فروپاشی سلسله ی افشاریان در ایران، بخشی از لشکریان نادرشاه افشارکه عمدتاً پشتون تبار بودند در شرق ایران کنونی حکمرانی جدیدی ایجاد نمودند.کارکرد این حکمرانی از سال۱۷۴۷ تا ۱۸۸۰ میلادی لشکرگشایی بود و به همین دلیل مباحث هویتی، ناسیونالیسم، دولتسازی و توسعه درآن موضوعیت نداشت. از سال۱۸۸۰ اما، ناشی از «بازی بزرگ» یا رقابت امپراتوری روسیه ی تزاری و هند، کشور افغانستان در همنشینی اقوام متعدد با پیشینه ی فرهنگی و زبانی متفاوت متولد شد. ازاین رو،کاربست ناسیونالیسم در افغانستان با فرهنگ های جزیره ای و چندپارچگی قومی و زبانی به اواخر قرن۱۹ بر می گردد. ضمن اینکه در تاریخ باستان، مردم این سرزمین به عنوان میراث بر اجتماعی، فرهنگی و سیاسی سلسله های متعدد در بخشی از فلات ایران قدیم در پسا حمله ی اعراب و مغولان شناخته می شوند.



با ضعف سلسله ی صفویان درایران ، سلسله ی هوتکیان از۱۷۰۹ تا۱۷۳۸ و سدوزاییان و بارکزاییان از۱۷۴۷ تا۱۸۸۰ زمامداری را با دو شناسه ی تاریخی در جامعه، سیاست و حکمرانی از خود به جای گذاشتند. نخستین شناسه ی سلسله های فوق میل به لشکرکشی، داشتن سرزمین پهناور وکسب غنیمت بیشتر و شناسه ی دوم، حضور اقوام متعدد درقلمروی به نام افغانستان از۱۸۸۰تا ۲۰۲۱ به شکل متمرکز بود. شناسه ی نخست با مشخص شدن مرزهای جغرافیایی به مفهوم مرزهای ملی، از بین رفت اما شناسه ی دوم، یعنی حضور اقوام متعدد با فرهنگ های مختلف، از زمان تعیین مرزها و نظام متمرکز یعنی از ۱۸۸۰ تا کنون، تداوم داشته است. در واقع تداوم تعارض گونه ی اجتماعی در وهله اول موجب ایجاد شکاف و کش و قوس قومی، شورش و بلوا و سقوط رژیمهای سیاسی شده است. در واقع، دیگ نجوشیده ی اقوام با یکدیگر و کاربست سیاست های ملی ساز تباری در حکومت متمرکز افغانستان، از یکسو شهروندان را به رعیت تقلیل داده، و ازسویی به زوال رژیمهای سیاسی انجامیده است. به شرحی دیگر، استمرار چنین روندی، نفی حقوق شهروندی وکرامت انسانی سایر اقوام را در پی داشته و مانع از دیالوگ دولت با جامعه، انسجام ملی و شکنندگی توسعه گردیده است. به طوری که این اعتراضات اجتماعی- سیاسی و تاریخی بارها در لباس تظاهرات، شورش، جنگ های چریکی، شکل گیری سازمانهای تروریستی، کودتا و تشدید ملی سازی

تباری ظاهرشده است. ضمن اینکه دراین فراگرد جنگ و گریز، حکومت نیز با استفاده از قوة قهریه نتوانسته برای مهار بحران های اجتماعی- سیاسی توفیق حاصل نماید. به این ترتیب، تعدد رژیمهای غیردموکراتیک، از یکطرف با کم کاری، ایجاد دگرستیزی و تعصب قومی در انتصابات بوروکراتیک، توسعه سیاسی را با رکود مواجه ساخته اند، و ازطرف دیگر، در نبود توسعه سیاسی، توسعه اقتصادی و فرهنگی نیز به سرانجام نرسیده است. به این استناد، نوشتار

حاضر با رویکرد تبیینی و مبتنی بر روش جامعه شناسی تاریخی به بررسی موردی تأثیر ناسیونالیسم تباری بر توسعه افغانستان در حاکمیت لیبرال دموکراسی بین سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۲۱ میلادی می پردازد. از این منظر «تاخیر در شکل گیری ناسیونالیسم مدنی چگونه به فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانستان انجامیده است؟» سوال پژوهش حاضر میباشد. در پاسخ به این پرسش، فرضیه ی پژوهش به شرح ذیل به خدمت گرفته میشود. «تأخیر در شکل گیری ناسیونالیسم مدنی، ضعف تفکیک سپهرخصوصی از عمومی در هشتمین قانوناساسی، مساعد نبودن زمینه های تاریخیِ کاربست آموزه های لیبرالی به مفهوم خطی، کارکرد غیرجامعه شناسانه ی جامعه جهانی و استمرار ملی سازی تباری بدون توجه به پیشینه ی تمدنی- فرهنگی سایر اقوام از سال ۲۰۰۲ تا۲۰۲۱ به فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانستان انجامیده است.»

پیشینه ی پژوهش

ناسیونالیسم مفهومی جدید در ادبیات سیاسی افغانستان است، آنچه به عنوان ملی گرایی در این کشور مطرح شده، حاوی تئوری مدنی مدونی نیست، بلکه در اصل واکنشی به مفهوم برتری طلبی قومی است. داده های تاریخی نشان میدهد که رژیم های سیاسی افغانستان از هنگام تأسیس دولت شبه مدرن در سال ۱۹۱۹ تا کنون بر نوعی ناسیونالیسم قوم گرایانه و قبیله ای اتکاء داشته اند. به این اعتبار، ناسیونالیسم قومی افغانستان برآیند مدل ناسیونالیسم ناپلئون در فرانسه، ناسیونالیسم «دودمان تودورها»/ تئودورها در بریتانیا، ناسیونالیسم دموکراتیک در ایالات متحدهآمریکا و ناسیونالیسم متکی بر فرهنگ اعلاء به مفهوم دموکراتیک درآلمان نیست؛ بلکه ناسیونالیسم در افغانستان فاقد الگوهای فوق و رونوشتی از ناسیونالیسم ترکان، ناسیونالیسم خشن اسلاو و در مواردی ناسیونالیسم نژاد محور نازی ها است. بنابراین، بیگانگی ادبیات سیاسی با ناسیونالیسم مدنی بزرگترین خلاء پژوهشی در افغانستان را نشان میدهد. چنانکه ملی سازی تباری همواره در ادبیات مردمی افغانستان با برچسپ «فاشیست»، «قومگرا» و «متعصب» همراه بوده است. در واقع، مردم افغانستان، ناسیونالیسم را عنصری برای ایجاد همبستگی اجتماعی و پلی بزرگ به مفهوم ساخت دولت ملی و توسعه نمی شناسند. به شرحی دیگر، ضعف آگاهی از ناسیونالیسم در مجامع دانشگاهی افغانستان نیز دیده میشود. با اینهمه، نوشته هایی که حداقل به موضوع ناسیونالیسم پرداخته اند ذیل پیشینه ی پژوهش دراین مقاله بررسی و نقد می گردند.

«افغانستان دموکراسی پارلمانی و غیرحزبی» مقاله ای است که به وضعیت دهه دموکراسی پارلمانی۱۹۶۳-۱۹۷۳ پرداخته است. از نظر نویسنده، چشم اندازکارکرد نهادهای لیبرال دموکراتیک در افغانستان تاریک و به اندازه کافی روشن نیست. در این مقاله، وفاداری های قومی گستردگی بی سوادی مانع رشد یک هویت ملی قوی در افغانستان دانسته شده است. مزید برآن یافته های نویسنده تاکید به این امر دارد که در دموکراسی پارلمانی بعد از طالبان، قانون احزاب سیاسی نافذ نشده بود و حکومت مرکزی از طرف دانشجویان و روحانیت سنتگرا مورد حمله قرار می گرفت(Weinbaum, ۱۹۷۲: ۵۷-۷٤). محتوای مقاله یاد شده شباهت های زیادی مبتنی بر جامعة چندپارچه افغانستان با پژوهش حاضر دارد. تفاوت آن اما این است که به مفاهیم توسعه به ویژه امکان هایی که فرارروی توسعه افغانستان است، نپرداخته است.گواینکه سطح سواد مردم در دهه دموکراسی۱۹۷۳- ۱۹۶۳ و نگرش مردم نسبت به سیاست و حکومت متفاوت از سال های ۲۰۰۲ تا۲۰۲۱ است.



پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل،
سال ۱۲، شمارهٔ ۲، شماره پیاپی ۲٤، بهار و تابستان ۱٤۰۳

«حکومت رسمی و غیررسمی در افغانستان » پژوهشی است که زیرنظر دکتر« لمب » عضو ارشد برنامه بحران، درگیری و همکاری در مرکز مطالعات استراتژیک و بین المللی واشنگتن انجام شده است. تحقیق فوق با استناد به دیدگاهای مردمی، ادعا می نمایدکه، قدرت واقعی به طورگسترده، اما نابرابر درجامعه چندپارچه افغانستان پراکنده است. دولت افغانستان یا تمایلی برای انجام تعهداتی که درکنفرانسهای بین المللی مینماید، ندارد و یا از انجام آن درجامعه چندپارچه این کشور عاجز است. این پژوهش، نشان میدهد که کشورها و سازمانهای بین المللی برای توسعه اقتصادی و سیاسی به نهادهای دولتی افغانستان کمک نمودند؛ اما کارگزاران مبتنی بر مشارکت سنتی عمل میکنند و ظرفیت لازم را برای جذب وعملیاتی ساختن کمک های خارجی ندارند (Lamb,۲۰۱۲). عمده ترین شباهت تحقیق یاد شده، با پژوهش حاضر، تاکید آن به چندپارچگی جامعه، ضعیف بودن نهاد حکومت در افغانستان نسبت به جامعه، استفادهٔ نادرست ازکمکهای جهانی و کمبود ظرفیت نیروی انسانی در روند توسعه افغانستان است. همچنانیکه تفاوت آن با تحقیق حاضر، نپرداختن به ناسیونالیسم، دولت سازی و به تبع این دو، توسعه نیافتگی افغانستان است.
«فرایند صلح و دیدگاههای مردم » نیز عنوان تحقیقی است که به فرهنگ سیاسی، توسعه، شناختن حقوق مردم و دموکراسی، پیکربندی نظم سیاسی دموکراتیک و واکنش گروههای افراطی در پسا تحولات۱۱سپتامبر ۲۰۰۱ پرداخته است. نویسنده ی مقاله ادعا میکند که گروههای افراطی، صلح را به قیمت حاکمیت نظام محافظه کار سنتی میخواهند. در مقابل ناسیونالیستهای افغانستان صلح میخواهند، اما نه به قیمت از دست دادن حکومت اکثریت (Sadr, ۲۰۱۸: ۳۵-۲). در واقع، نویسنده ی پژوهش یاد شده، بخشی از ادعای مطروحه در پژوهش حاضر را نسبت به کارکرد تبارگرایان و گروه های راست و چپ تایید می نماید. زیرا این تحقیق نیز تبارگرایان و گروه های راست و چپ را آراسته به فرهنگ سیاسی و رعایت حقوق مردم نمیداند. چنانکه فروپاشی ذهنیت توسعه ناشی از بی توجهی به مباحث ناسیونالیسم و توسعه، دولتسازی و توسعه در سیاست و حکومت افغانستان محصول کارکرد احساسی این گروه ها از سال۱۸۸۰ تا ۲۰۲۱ بوده است.
«حل سیاسی منازعه افغانستان و الگوهای مختلف» عنوان تحقیقی است که نویسنده پیمان صلح را به مثابه قرارداد دموکراسی سازی،کشورداری مدرن و توسعه طرح می نماید. در پژوهش فوق با استناد به آراء «وانتچیکون» دموکراسی سازی پس ازجنگ به نظم سیاسی تقلیل یافته است و اینگونه استدلال میشود: اگرآموزههای لیبرال دموکراسی منطبق با قانون اساسی عملیاتی نشود، اما در عوض نظم سیاسی پدیدآید، نقیصه ای نیست(Sadr, ۲۰۱۹: ۹۱- ۹٤) . تفاوت مقاله ی فوق با تحقیق حاضر اما، پارداوکس کارکردی مبتنی برساختار قانون اساسی لیبرال و کارکردگرایی سنتی در افغانستان را نشان میدهد.گو اینکه روش مقاله ی فوق هنجاری است.
«گزینه های افغانستان برای صلح، حکومت، توسعه، تبدیل اقوام به شهروندان و حاکمان به کارمندان دولت» پژوهشی دیگری است که نویسنده ی آن از امریکا و سایر کشورهای کمک کننده دعوت نموده تا داوری درست نسبت به مردم افغانستان داشته باشند تا توسعه فرهنگی به حکومتداری خوب و توسعه فراگیر از طریق کمکهای خارجی بیانجامد. نویسنده ی مقاله ادعا نموده که نظام آموزشی و فرهنگی افغانستان متناسب با توسعه نیست. زیرا میلیونها تحصیل کرده فاقد مهارت های قابل عرضه میباشند و نظام سیاسی لیبرال نیز از استخدام آنها عاجز است (Shahrani, ۲۰۰۹). پژوهش فوق با ادعای این تحقیق (فروپاشی ذهنیت توسعه، ضعف توسعه

فرهنگی اقتصادی وکارکرد غیرجامعه شناسانهٔ جامعه جهانی در همپوشی با نظام لیبرال دموکراسی افغانستان) در مواردی همسان است. تفاوت آن اما، نپرداختن به مطالبات جامعه ی چند پارچه، تمرکززدایی از طریق دیالوک دولت با جامعه در روند توسعه و فقدان سیاستگذاری برای خرده فرهنگها در افغانستان است.

« لویه جرگه پارادوکس سنت و مدرنیته » مقاله ای است که به دموکراسی، توسعه، مدرنیسم و متأثر شدن آموزه های دموکراتیک توسط لویه جرگه (مجلس سنتی) میپردازد. به شرحی که لویه جرگه یک برساخته سیاسی برای استمرار قدرت غیردموکراتیک و به ضرر اصل شهروندی تعریف شده است. در حقیقت، استلال نویسنده معطوف به این امراست که کارکرد لویه جرگه به ضرر توسعه و نهادهای نظیر مجلس ملی و مجالس ولایتی است (BBC News: ۲۰۱۱). این مقاله شباهتهای محتوایی نسبت به شکل نگرفتن هویت ملی واحد و ضعف مدرنیزاسیون با این تحقیق دارد. به ویژه نقدی که بر لویه جرگه به عنوان نهاد سنتی در نظام لیبرال دموکراسی افغانستان وارد مینماید.

«آینده ی نظام لیبرال دموکراسی در افغانستان» عنوان تحقیقی است که نویسندهٔ آن به چگونگی تعامل نیروهای درگیر مبتنی بر قانون اساسی و مباحثی نظیر دموکراسی سازی، انتخابات، ثبات، توسعه حداقلی و تطبیق حاکمیت قانون در این کشورپرداخته است(Smith, ۲۰۱٤). شباهت مقاله ی فوق با پژوهش حاضر نقد یکسانی است که برکارکرد شرکای داخلی امریکا و متحدان آن اعم از چپ، راست و تبارگرایان در افغانستان وارد شده است. تفاوت آن اما، تاکید محض نویسنده به کارکرد گروه های شبه نظامی- سیاسی در حکومت است. در واقع مقاله ی فوق به مطالبات تاریخی، فرهنگی و زبانی جامعه ی چندپارچه به مفهوم چند فرهنگی و ناکارآمدی نظام متمرکز در روند توسعه افغانستان نپرداخته است و روش آن نیز هنجاری میباشد.

در نهایت، « نقدی برساختار نظام در افغانستان» عنوان پژوهشی است که به تأثیر نوع نظام سیاسی بر تحکیم دموکراسی و مهارجنگ در افغانستان پرداخته است. نویسنده ی مقاله، جامعه افغانستان را چندپارچه به مفهوم چندفرهنگی معرفی میکند و نظام ریاستی متمرکز را مانع از دموکراتیزه شدن نهادها و نقض حقوق شهروندی گروههای قومی میداند و از همین رو، نظام پارلمانی غیرمتمرکز و انتخابی شدن والیها و شهرداران را مناسب افغانستان دانسته است(Rahimi,۲۰۱۹:۲۲۲-۲۳۰) به همین ترتیب شباهت پژوهش فوق با این تحقیق، مفاهیم هویتی، جامعه ی چندپارچه وکاربست نظام غیرمتمرکزدر افغانستان است. همچنانیکه عنوان، سوال، روش، نپرداختن به توسعه از دریچه ی ناسیونالیسم از جمله تفاوتها با این تحقیق میباشد.

کوتاه اینکه، از سال۲۰۰۲ تا ۲۰۲۱ پیرامون چرایی توسعه نیافتگی افغانستان پژوهشهایی صورت گرفته است. با اینحال، پژوهش حاضر نخستین مقاله ای است که به بررسی موردی چگونگی تأثیر ناسیونالیسم متآخر بر توسعه نیافتگی افغانستان با روش جامعه شناسی تاریخی پرداخته است. مقاله حاضر با طرح گفتمان دولت سازی و توسعه، کاربست آراء جماعتگرایان را در سیاست و حکومت افغانتسان به عنوان گفتمان جدید توسعه یافتگی این کشور پیشنهاد می کند.

چهارچوب نظری (ناسیونالیسم و توسعه)

ناسیونالیسم در علوم اجتماعی، حالت ذهنی، روحی و تعلق خاطر به یک ملت، سرزمین با فرهنگ، آداب، رسوم، الگوها، نمادها، زبان، باورها، مرزها، تاریخ و در مواردی مذهب یک



پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل،
سال ۱۲، شمارهٔ ۲،
شماره پیاپی ٢٤، بهار و تابستان ١٤٠٣

ملت را تداعی میکند. از نقطه نظر ظهور، ناسیونالیسم و جنبشهاي ملی گرایانه و سنخ شناسی آن در متن تاریخ معاصر اروپا موضوعیت یافته است. به شرحی که همسایگی وآمیختگی آن با ایدئولوژیهای سیاسی، ناسیونالیسم را به عنوان ایدئولوژی مدرن، رابطه آن را با کاپیتالیسم، پروتستانتیسم، انقلاب کبیر فرانسه، صنعتی شدن و مدرنیزاسیون تعریف می کند. ناسیونالیسم را گاه اندیشه ی تاریک، ایدیولوژی بورژوازی وگاه منبع ایجاد همبستگی اجتماعی،آگاهی ملی، توسعه و مدرنیزاسیون تعبیرکرده اند. «دیوید میلر، آنتونی اسمیت و جان آرمسترانگ، تآکید دارند که نمیتوان ناسیونالیسم را از معادلات سیاسی داخلی کشورها کنار گذاشت» (Ahmadi& Fazeli, ۲۰۰۷:۲۶-۲۷)

؛ زیرا ناسیونالیسم خالق نوعی از آگاهی اجتماعی است که خود را در «احساس ملی» بروز میدهد. به شرح «ماتیل» « ناسیونالیسم در عصر مدرن را میتوان نهضتی شناخت که در پی ایجاد احساس ملی در میان مردم است»(Motyl, ۲۰۰٤: ۲۲۸) . یا « ناسیونالیسم از مفاهیمی است که به وحدت ملی، فرهنگی و هویت تاریخی ملل کمک شایانی کرده است و جغرافیای سیاسی مردم یک سرزمین را از دیگران متمایز و بسیج عمومی را برای توسعه فراهم نموده است» (Sariolghalam, ۲۰۰۲: ۱۵۷). از طرفی، ناسیونالیسم به مفهوم ساخت ملت- دولت، پدیده ی قدیمی نیست، بلکه ایدئولوژی مدرن درجامعه، سیاست و حکومت تعریف میگردد. این ادعا به اعتبار ساختار جوشش پذیر ناسیونالیسم است که گاه در خلال و گاه ایدئولوژی، اصل متن سیاسی معاصر را بروز داده است. زیرا، « ناسیونالیسم، از یکسو استقلال، برابری، آزادیخواهی و اولویتی که به نقش سیاسی مردم دارد، یک آیین سیاسی معرفی میگردد و ازسویی، از چشم انداز نظری، مشی میانه در ایدئولوژیهای مخالف میباشد»(Heywood : ۲۰۰۰:۲۷۵) دراین فهم، ناسیونالیسم در جنبشهای استقلال طلبانه به شیوهی واکنشی« به لشکرکشیهای ناپلئون از ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۲ به آسیا و آفریقا اشارت دارد» یا تشدید ناسیونالیسم در جنوب- شرق آسیا برآیند حرکت ضداستعماری و به شرح روئیس: « اندیشه ی ناسیونالیسم در آسیا، مجموعة ای از مبارزه ها بر ضد استعمار و جهانی شدن میباشد» (۳ :Rois:۲۰۰٤)

از منظری دیگر «هویت ملی» در ناسیونالیسم صحبت از زیست ویژه ای دارد که در فرایندی کلیت سازانه، ملتی با ویژگیهای تاریخی و خاطره ی جمعی یکسان را میآفریند. « این مهم پس از ایجاد انسجام و تثبیت یک هویت جامع که سقف وسیعی برای فراگیری هویتهای قومی است، در فرایند غیریت سازانه به قوام میرسد» (Goodarzi, ۲۰۰۸: ۲۷-۲۸) دراین برداشت، پاسخ به پرسش چیستی وکیستی خود، واکنشی در مقابل چیستی و کیستی دیگر ملتها مهم تلقی میگردد. به شرحی که نوعی احساس مشترک تفاوت با غرب و رفتارکج دار و مریز در قبال تجددطلبی در تداخل و گاه در تضاد با این، تاکید بر تمایز ملی در آسیای شرقی از خود تاثیر به جای نهاده است. لذا جان مایه ی اندیشه ی ناسیونالیسم صحبت از ایجاد ملتی مستقل، دارای وحدت و صاحب هویتی وسیع است. به بیان اسمیت: « ناسیونالیسم جنبشی ایدیولوژیک برای دست یافتن، حفظ کردن استقلال، وحدت و هویت برای مردمی است که برخی از اعضایآن برای تشکیل یک ملت باالقوه و باالفعل باور دارند.(Smith, ۲۰۰٤:۳۵). به این ترتیب میتوان ناسیونالیسم را فراگیرترین نوع هویت جمعی شناخت که « خرده هویتها» در آن همگون می گردند. یا « هویت ملی، بنیادیترین و مشمولترین نوع هویت جمعی است » (Smith, ۱۹۸۷: ۱٤۳).

به سخن دیگر، می توان ناسیونالیسم را سقف وسیعی نامیدکه هویتهای پراکنده در آن می جوشند. به زبان « ارنستهاس»، ملت و ملت سازی ناشی از ناسیونالیسم به طور خاص به بحران هویت ارجاع دارد و ایجاد هویت ملی فعالیتی حیاتی در عقلانی شدن است. این مهم به

حاکمان مجـالی بـرای دسـتیازی بـه مشـروعیت سیاسـی نـوین میدهـد و بـه اسـتانداردهای توسـعه اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و اداره کشور به شیوۀ مؤثرکمـک میکنـد (Haas, ۱۹۹۳: ۵۰۹-۵۱۰). در واقع این مهم در پی گذار از فیودالیزم به اقتصاد مرکانتلیستی و ایجاد دولت ملی اشـاره دارد. دراین برداشت، ناسیونالیسم، گسست مشروعیت پیشین را در چارچوب مشروعیتی متاثر از حکومت مردم بر خویش در چارچوب «قرارداد اجتماعی» مورد نظر لیبرالیسم شکل مـی دهـد.. در حقیقت، این مهم بنیاد دولت را که مبتنی بر ایده ی انتزاعی و متـافیزیکی دولـت بـود، سـاخت شکنی میکند و آنرا در قالبی مدرن توصیف می کند. به بیان اسمیت: « ناسیونالیسم، دولـت ملـی را به عنوان آرمان سازمان سیاسی نوین به رسمیت میشناسـد»(Smith, ۱۹۷۱: ۱٦۷) «کهلاس» نیـز در تاییـد ایـن نظریـه، بنیـاد ناسیونالیسـم را در «منزلـت ملـت» میبینـد. از دیـدگاه وی، « ناسیونالیسم به معنای پذیرش رسمی مردم و نیازهای آنها از نظر منزلت ملت اسـت» ,Kellas) (۱۹۹۱:۳۳.گواینکه، «شافر» در شرح کارکرد ناسیونالیسم اشاره به گروه هایی دارد که سـکونت در سرزمین مشترک؛ میراث و فرهنگ مشترک؛ منافع و علایق مشـترک را بـرای حـال وآینـده؛ میل مشترک برای زندگی و حفظ دولت تبلیـغ میکننـد(Shafer, ۱۹۷۲: ۱۵) . بنـابراین، درکنـه آراء فوق، ریشه های «حق تعیین سرنوشت ملتها» برخواسته از ظهور ناسیونالیسم هویدا میشود. در واقع، امضای« پیمان صلح وستفالی» که با پایان جنگهای مذهبی ۱۶۱۸ تـا ۱۶۴۸ همـراه بـود، سرآغازی برای ساخت دولت مدرن شده است. زیرا« عمده ترین مفاد پیمان، حق برابر دولتهـای مستقل، عدم مداخله نسبت به قلمروهای سرزمینی یکدیگر، حق تعیین سرنوشت و روابط میـان دولتهـا از راه پیونـدهای دیپلماتیـک بـوده اسـت»(McLean, ۲۰۱٦: ۱۰۱۸) بـه بیـانی دیگـر، ناسیونالیسم از آن پس بود که وارد بحثهای ایدیولوژیک در دنیای سیاست گشت. بـه شـرح گلنـر: « ناسیونالیسم در سال ۱۹۱۸ به عنوان اصل تعیین کننده ی مشروعیت سیاسـی بـه همـان انـدازه مهم تصور میشدکه در سال۱۸۱۵ بی اهمیت به حساب می آمد(Gellner: ۲۰۰۹: ٥٦). مزیـد بـرآن با تغییر مناسبات فیودالی به بورژوازی، انتقال قدرت ازکلیسـا و سـلطنت بـه مـردم، بشـریت بـه ملتها تقسیم شدند و ملتها نیز با خصلتی کـه حکومـت مشـروع از اراده شـان سرچشـمه میگیـرد، شناخته شدند (Kedourie, ۱۹۸۵: ۹). گو اینکـه در پایـان قـرن نـوزدهم، ناسیونالیسـم بـه عنـوان « اصل حق ملتها» به تعیین سرنوشت خویش نیز فعلیت و موضوعیت یافت. چنان که، ناسیونالیسم در مذاکرات صلح ورسای به عنوان سنگ بنای نظم سیاسی نوین اروپا معرفی گردید و سپس در منشور ملل متحد نیزگنجانده شد.



پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل،
سال ۱۲، شمارۀ ۲، شماره پیاپی ۲٤، بهار و تابستان ۱٤۰۳

بـه همـین منـوال، ناسیونالیسـم در گـذار از سـنت بـه مدرنیتـه، در ذیـل مدرنیزاسـیون و توسـعه سیاسی- اقتصادی برای دولتها نقش منسجم کننده داشته است. دراین تعبیر، ناسیونالیسم زاینـده ی عقلانیت متجانس جمعـی در یـک سـرزمین مشخص بـرای خلـق یـک هـدف،آرمان و مـاموریتی ماهوی و شکلی از«آگاهی اجتماعی»، یـک شـیوه ی سـازماندهی ادراکـی و اخلاقـی اسـت. بـه شرح گرینفیلد: ناسیونالیسم بیانگر نظم اخلاقـی جامعـه ی مـدرن، منبـع ارزشـهای هویـت ملـی و مبنای یکپارچگی اجتمـاعی ملـت در رونـد توسـعه مـی باشـد(Greenfeld, ۲۰۰۱: ۲۳-۲٤). گفتنـی است، میـان « ناسیونالیسـم» و « ملـت» نیـز مقداری همپوشـانی مفهـومی وجـود دارد. زیـرا « ناسیونالیسم و ملت هر دو به یک قلمرو تاریخی، دولت دموکراتیک و به حق حاکمیـت مـردم بـه شیوه ی عقلانی توجه دارند» (Smith, ۱۹۹۱: ۱٤-۱٥).

ناسیونالیسم و پیوند آن با لیبرالیسم در توسعه افغانستان

درچارچوب تئوریک تبیین گردیـد کـه ناسیونالیسم پیونـدی ژرف بـا نظریـه هـای دموکراتیـک و

توسعه همزمان اقتصادی و سیاسی دارد. به این اعتبار، این سوال شکل می گیرد که کدام یک از رژیمهای سیاسی از سال۱۸۸۰تا ۲۰۰۱ در افغانستان دموکراتیک بودند تا ناسیونالیسم و توسعه ی همزمان درآنها موضوعیت یابد؟ مطالعه ی هفت قانون اساسی از سال ۱۹۱۹ تا۲۰۰۱ و کارکرد حاکمان افغانستان نشان میدهدکه هیچ یک از رژیم های سیاسی تجربه شده در این کشور دموکراتیک نبودند. در حقیقت، این ادعا از یک سو به ساخت رژیمهای سیاسی در افغانستان اشارت دارد و از طرفی، کارکرد حاکمان غیردموکرات را به لحاظ تاریخی به خاطر می آورد. بنابراین، به لحاظ تاریخی فقدان دولت دموکراتیک، به معنای پایان بحث ناسیونالیسم مدنی و توسعه ی همزمان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در افغانستان است. با اینهمه، ناسیونالیسم به انواع مختلف دسته بندی شده است که مهمترین آن ها « ناسیونالیسم جمع گرایانه ی قومی، ناسیونالیسم جمعگرایانه ی مدنی و ناسیونالیسم فردگرایانه مدنی می باشد» (Greenfeld, ۲۰۰۱:۲-۳). ناسیونالیسم اولی صرف تاکید به عنصر قومیت برای ملت- دولت سازی داردکه مسآله دار است. دومی، به اراده ی جمعی نخبگان برای ساخت ملت- دولت تآکید میکند که در افغانستان به دلیل چند پارچگی فراهنگی- اجتماعی، امکان شکل گیری نداشته است. سومین مدل که مد نظر این مقاله است ، معطوف به آزادی فردی و حاکمیت مردمی مبتنی بر برابری شهروندی است که تنها بر روی کاغذ در هشتمین قانون اساسی افغانستان به شیوه ی تلفیقی(اصول دین با آموزههای لیبرال) ظهور یافته بود. به شرحی دیگر، در ناسیونالیسم اولی(قومی)،آزادی فردی و حق شهروندی اقوام برای ملت شدن ناچیز است و اقتدار قومی، جانشین اراده ی شهروندان می گردد. به همین دلیل ملت- دولت سازی و توسعه در ناسیونالیسم قومی افغانستان به قوام نرسیده است. در ناسیونالیسم جمع گرایانه مدنی، ارادهی جمعی نخبگان برای ساخت ملت به مفهوم رژیمهای سوسیالیستی، دیکتاتوری ها و زمامداران الیگارشیک تقلیل می یابد و توسعه نیز فراگیر نیست. اگر هم کشورها دراین رویکرد به توسعهی اقتصادی دست یابند به توسعه سیاسی و فرهنگی فراگیر نمی رسند. به زعم ما، تنها ناسیونالیسم فردگرایانه مدنی است که معطوف به آزادی فردی و حاکمیت مردمی مبتنی بر برابری شهروندی است. از این منظر ناسیونالیسم مدنی پیوندی ویژه با لیبرالیسم دارد. ناسیونالیسم مدنی منبعث از قرارداد اجتماعی در نظریه ی لیبرالیسم است که ملت شدن و توسعه یافتگی فراگیر از ویژگی های آن میباشد. بنابراین، با ابتنا به تحلیل فوق، آموزه های لیبرالیسم و پیوند آن با ناسیونالیسم روندی بود که در اروپا طی شد و موجب توسعه گردید. . به این شرح که یکی از مفاد « پیمان وستفالی»، پایان جنگ های مذهبی و شکل گیری ملت- دولتهای مستقل در اروپای غربی بود. طوریکه این کشورها از مداخله ی پاپ و امپراتوری مقدس رم در امور داخلی و خارجی خود مستقل شدند و مدلی از حکومتداری مردمی را طرح نمودند که « با مدلهای امپراتوری مقدس رم و عثمانی متفاوت بود» (Maclean: ۲۰۰۸:۱۰۱۸) .دراین مدل، آزادي اندیشه و بیان، آزادي دین و مذهب، حق مالکیت خصوصي، تنوع اخلاقي، فرهنگي و سیاسي گفتمان اجتماعی- سیاسی غرب را تشکیل می دهد. مفاد دیگر پیمان، تغییرمفهوم امت به ملتها است که مبانی هویتی جدیدی را در محورملی گرایی به عنوان یک برساخته(ملت و سرزمین) در روند توسعه طرح مینماید. به این اعتبار، ناسیونالیسم، عنصر تباری- خونی و برتری خواه شناخته نمیشود، بلکه یک برساخته سیاسی برای پدیدآمدن دولت ملی، توسعه یافتگی ملتها و حمایت از سرمایداری است. بنابراین، ناسیونالیسم به لحاظ تاریخی، از لحاظ شرایط ذهنی همپوش با موج اول لیبرالیسم قرار میگیرد. زیرا « لیبرالیسم مبتنی بر قرارداد اجتماعي جان لاک و تامس

هابز، آیین تامس جفرسون مبتنی برآزادي فرد در اقتصاد بازار، فایده گرایي جرمي بنتام و جیمز میل، دست نا مرئـي آدام اسمیت در دولـت ملـی معنـا میشـود»)آ(Heywood, ۲۰۰۱:۸٤-۱۱۲) . در واقع، « تاکیدي که بر سنت به عنوان عقل جمعي در محافظه کـاري گذاشـته مـي شـد، جـاي خـود را بـه فردگرایـي در لیبرالیسم کلاسیک در دولـت ملـی میدهـد» (Bashirieh, ۲۰۱۳: ۳۰٦-۳۰۷).

البته لیبرالیسم در موج اول باقی نماند و متنفکرانی این مفهوم را ارتقا دادند. دوتوکوئل خواستار اجرای دموکراسي فراگیر به همه طبقات شد و دادن حق رای محض براي بخشي ازجامعه(طبقه تجاری) را خلاف لیبرالیسم به مفهوم عدالت اجتمـاعی دانسـت. او بـه همـین دلیـل « بـورژوازي فرانسه را به سوي دموکراسي عمومی تشویق مینمود»(Bashirieh, ۲۰۲۰: ۳۰۹) از طرفی « هاب هاوس » نیز با نقد آزادي هاي طبیعي، توضیح عدالت توزیعي و هماهنگي اجتماعي بـه مفهـوم فراگیـر تـلاش کـرد لیبرالیسـم را بـا سوسیالیسـم پیونـد بزنـد(Gray,۲۰۰۸: ۵۲-۵۳) . همچنـان کـه هیلگـرین و بوزانکـت نیـز آزادی در لیبرالیسم کلاسیک را منحصـر بـه رفـع موانـع خـارجي شناختند. دراین فهم، آنها، نظریه ی لیبرالیسم کلاسیک را به نفع بورژواها بـه هـدف بهـره کشـی اجتمـاعی از طبقـات فرودسـت تقلیـل دادنـد (Heywood, ۲۰۰۱:۱۱۵-۱۱٦) . درنهایـت متفکرانـی همچون « مایکل والزر» و « مایکل سـندل » بـا طـرح «آراء جمـاعتگرایی»، غایـت انگـاری لیبرالیسم فردگرایانه را نقد نمودند. از دیدگاه والزر: هـیچ چیـزی بـه عنـوان دیـدگاهی خـارج از جامعه وجود ندارد. امری که سندل نیز در نقد فردگرایی لیبرالی میگوید: اهداف اجتماعی بـرای پیشبرد امور مهمتر از اهداف فردی است و بدیهی است که فرد فارغ ار همنوعانش نمیتواند این اهـداف اجتمـاعی را بـه تنهـایی انتخـاب کنـد» (Kymlicka,۲۰۰۸:٤). بنـابراین، در نظریـه ی لیبرالیسم کلاسیک، « دولت بزرگ و جامعه کوچک» تصور می شود ، در حالیکه در لیبرال دموکراسي«جامعه فعال و دولت فعال هر دو بزرگ هستند.». بنابراین، به تآسی از نئولیبرالیسم، دولت به عنوان نهاد کوچک، اما فعال در رونـد توسـعه، و جامعـة مـدني نیـز ملـی و بـین المللـی تعریف میگردد. به طورکلی، لیبرالیسم از یکسو ناسیونـالیسم، جامعه و دولت را به مفهوم توسـعه خطی/ جهانی سازی تبلیغ میکند، و ازسوی دیگر، ناسیونـالیسـم را در دولـت ملـی در رونـد ملـت سازی و توسعه تعریف مینماید. به همین دلیل در پاسخ به سوالی که در آغاز ایـن عنـوان طـرح شد، ادعا میشـود کـه: بـه دلیـل ضـعف فهـم از ناسیونـالیسـم و لیبرالیسـم مـدنی در نـزد نخبگـان و همچنین ضعف و یا فقدان آموزه های دموکراتیک در ساختار رژیم های سیاسی افغانسـتان، ایـن کشور نتوانست به هویت ملی واحد، ملت- دولت سازی و توسعه دست یابد.

ناسیونـالیسم و توسعه نیافتگی(تجربه ی تاریخی) در افغانستان ۱۷٤۷-۲۰۰۱

ناسیونـالیسم به عنوان تجربه ی تاریخی مـدرن، دربـاره سلسـله ی سـدوزاییان در۱۷۴۷ تـا۱۸۲۶ میلادی موضوعیت ندارد. زیرا شاهان ایـن سلسله قلمـروی بـا مرزهـای رسـمی نداشـتند و هـیچ اثرمکتوبی نیز وجود ندارد که شـاهان ایـن سلسـله، مباحـث هـویتی، ناسیونـالیسـم، ملـت سـازی و توسعه را در ذیل دولت ملی زیر نام افغانستان تعریف کـرده باشـند. بعـد از فروپاشـی سلسـله ی افشاریان در ایران قدیم، سلسله ی سدوزایی در شرق ایران کنونی ظهورکرد و تنهـا کـارویژه آن لشکرکشی بود. مهمترین دلایل ظهور سدوزاییان، رسـمی شـدن مـذهب شـیعی و سـپس جنگهـای داخلی در ایران بود که به ضعف حکومت مرکزی ایـران قـدیم انجامیـد. همچنـان از سـال۱۸۲۶ تا۱۸۸۰ نیز که سلسله ی سدوزایی به نفع سلسـله ی بارکزاییـان کنارگذاشـته شـد، بـازهم مباحـث هویتی، ناسیونـالیسم و توسعه عینیت نیافت؛ زیرا بارکزاییان نیز فاقد مرزهای رسـمی بودنـد و از



پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل، سال ۱۲، شمارۀ ۲، شماره پیاپی ۲٤، بهار و تابستان ۱٤۰۳

طرفی، متصرفات سدوزاییان در غرب، شمال و جنوب شرق به نفع ایران، روسیه تزاری و هند برتـانوی درایـن دوره نیـز از دسـت رفـت. بـه شـرحی دیگـر، «سلسـله ی بارکزاییـان همچـون سـدوزاییان، دولـت ملـی نداشـتند وتنهـا بـه شـیوه ی پراکنـده بـا مشـرب فئـودالی/ مسـلک ملـوک الطوایفی بر توده ها حکمرانی مین مودند»(Shahrani, ۲۰۰۸: ۱۵۳)

با این وجود، افغانستان کنونی متاثر از «بازی بزرگ بین هند و روسیه تزاری» در زمامـداری عبدالرحمان در دهه۱۸۸۰ دارای مرزهای رسمی شد و میراث دار و ادامه ی سلسلهی سدوزایی و بارکزایی گردید زیرا، « عبدالرحمان خان برای ایجاد دولت و نقطه ختم پراکنـدگی بـه تمکین درآوردن حکـام محلـی بـه نفـع حکومـت متمرکـز و از آن طریـق بـه نفـع خـودش مبـادرت ورزید».(Farhang, ۱۹۹۲: ٤۲۹) با اینهمه، دراین زمان نیز دولت ملـی بـه مفهـوم ناسیونالیسم در افغانستان قابل تعریف نمیباشد، زیرا این کشور ازسـال۱۸۸۰ تـا ۱۹۱۹ فاقد سیاسـت خـارجی و تحت الحمایه ی هند برتانوی بود.

نخستین صداها پیرامون ناسیونالیسم و دولت شبه مدرن بعد از اسـتقلال افغانسـتان از بریتانیـا در قانون اساسی شاه امان الله در سال۱۹۱۹ موضوعیت یافت. البته این حکومت نیز پیش ازآن کـه متکی به اندیشه ی ناسیونالیسم باشد، اقتباس و رونوشتی از ناسیونالیسم ترکان عثمانی بود. با این وجود، روی کارآمدن شاه امانالله، آغاز کاربست ناسیونالیسم درافغانستان به مفهوم مباحث هویتی و دولت شبه ملی شناخته می شود. زیـرا او بـا اقدمات سیاسـی و اصـلاحات در سـپهر داخلـی و خارجی از یـک سو،گذار از مناسبات سـنتی و اتوکراسـی پیشـین را بـه دولـت شـبه مـدرن فـراهم کرد، و ازسوی دیگر در سپهرخارجی از طریق پیوندهای دیپلماتیک، افغانستان را به عنوان یـک کشور مستقل معرفی نمود.

در سپهرداخلی برای نخستین مرتبه درحکمرانی شاه امان الله، افغانستان دارای قانون اساسی شـد کـه درآن بـرده داری لغوگردیـد.گو اینکـه در ذیـل برنامـه هـای اصـلاحی شـاه امـان الله، نظـام بوروکراتیک و نهادسازی شکل گرفت، صـادرات و واردات بـه شـکل رسـمی جایگـاه اقتصـادی افغانستان را از حالت سنتی به مدرنیته مفهوم سازی کرد. از طرفی دیگر، درایـن دوره « نظـام نامه ی ناقلین» نیز نافذگردید وبه این ترتیب برای مردم پشتون کـه از جنـوب و شـرق بـه شـمال کوچ مینمودند، امتیازاتی نظیر اعطای زمین زراعتی و معافیت از مالیات داده شد. این رویکـرد از یکطرف به تصادم قومی و زبانی انجامید و از طرفی دیگر برنامـه هـای اصـلاحی مبتنـی بـر شبه مدرنیته را فاقد حمایت سایر اقوام ساخت؛ تا جاییکه ساخت شبه مدرنیته افغانستان با شورش حبیبالله کلکانی با کمک ملایان و ملاکین سقوط کرد. در حقیقت، سقوط نخستین دولت شبه مدرن در افغانستان به معنای ناکارامدی ناسیونالیسم تبـاری بـود. (Farhang, ۱۹۹۲:٤٥۰-٥٥۰, Ghobar, ۱۱۹۹٥: ۷۹۷, Ahang, ۲۰۲۰: ۲۱۱)

بعد از سقوط دولت شبه مدرن، حبیبالله کلکانی تاجیک تبار برنامه ای بـرای ناسیونالیسـم، ملـت-دولت سازی و توسعه نداشت. این حکومـت ناشـی از تصـادم پشـتون هـا و تاجیکهـا بـا یکـدیگر پیرامون رآس قدرت بعد از ۹ مـاه زمامـداری بـه نفـع نادرخـان پشـتون تبـار سـقوط کـرد. مشـی نادرخان اما، نسبت به کاربست ملی سازی تباری برخلاف حکمرانی شاه امان الله نرم نبود. بلکه نادرخان درپی به تمکین درآوردن اقـوام غیرپشـتون، تغییـر نـام منـاطق بـه زبـان پشـتو، تخریـب ارزشهای فرهنگی دیگر اقوام با سرکوب همـراه گردیـد. در نهایـت، حکمرانـی نادرخـان نیـز بـه پایـان رسـید، زیـرا وی، توسـط فـردی هـزاره تبـار بـه نـام عبـدالخالق کشـته شـد و زمامـداری محمدظاهرشاه فرارسید(Ghobar, ۱۹۹٥: ۷۱, Farhang, ۱۹۹۲: ٤٤۷-٥۷۹)

با به قدرت رسیدن محمدظاهر، ملی سازی تباری به شیوه ی پیشین از۱۹۳۳تا ۱۹۶۳دوام یافت.

علاوه برآن، زبان پشتو برای نخستین مرتبه بـه عنـوان یکـی از دو زبـان رسـمی در کنـار زبـان فارسی معرف یگردید و نظام آموزشی نیز به نفع زبـان پشـتو تغییـر کـرد-٦٥٩ :١٩٩٢ ,Farhang) (٦٣٢؛ اما بعد از١٩٦٣ تا١٩٧٣ که به نام دهه دموکراسی در افغانستان یاد می شود، روند ملی سازی تباری گاهش یافت و مجدداً زبان فارسی، زبان آموزش در مناطق غیرپشتون قرار گرفت. در نهایت، نظام شاهی با کودتای سفید در جولای١٩٧٣ جای خود را به نخستین نظـام جمهـوری تک حزبی داد. اگرچه نظام جمهوریت در تئـوری بـا مفـاهیمی چـون دموکراسیزاسیون همقطـار است، اما نخستین جمهوریت در افغانستان، متمرکز به شخص رییس جمهور، غیردموکراتیـک و حزب حاکم نیز تک حزبی بود. از سوی دیگر نظام جمهوریت از ضعف مشـروعیت سیاسـی بـه دلیل ماهیت کودتایی و کوتاهی در تدوین قانون اساسی نـوین نیـز رنـج میبـرد. بـا ایـن اوصـاف، افغانستان در نخستین جمهوری به درجـه ای از رشـد و انکشـاف اقتصـادی و توسـعه ی تعلیم و تربیت دست یافت؛ زیرا توسعه دراین دوره تنعا بعدی اقتصـادی داشـت و توسـعه سیاسـی فـدای ملی سازی تباری گردید. چنانکه در واکنش به استمرار ملی سازی تباری، بعد از کودتای اپریل ١٩٧٨ «شاخهی پرچم» حزب چپ گرای خلق افغانستان به رهبری ببرک کارمل عمـلا رهبـری سایر اقوام افغانستان را در سیاست و حکومت به عهده گرفت. علاوه برآن، رشد گروه های چپ گرای طرفدار مسکو مرزبنـدیهای قـومی و زبـانی را بـیش از قبـل فربـه سـاخت. ایـن چـالش از یکطرف ناکامی کاربست ناسیونالیسم تباری را در پی داشت، و ازطرفی، ابزاری برای شـوروی گردید تا از اختلاف مباحث هویتی، سیاست و حکومت افغانستان را مصادره به مطلـوب نمایـد. (١٩٩-١٩٧ :٢٠٠٤ ,Tanin). اتحاد شوروی پیشین، نخسـتین دولتـی بـود کـه رژیـم چـپ گـرا را بـه رسـمیت شـناخت و سـپس در دسـامبر١٩٧٩ در حمایـت از رژیـم چـپ بـه افغانسـتان لشـکر کشید(Barfield, ٢٠١٠).



پژوهش‌نامه ایرانی
سیاست بین‌الملل،
سال ١٢، شمارهٔ ٢،
شماره پیاپی ٢٤، بهار و
تابستان ١٤٠٣

یکـی از دلایـل اساسـی سـقوط نخسـتین جمهـوری، طـرح سیاسـت‌های قـوم محـور و تـنش‌زای رئیس‌جمهور داوود به هدف حمایت از پشتون‌ها در پاکستان بود.گو اینکه، فقدان توسعه سیاسی و ضعف مشروعیت دلیل دوم سقوط نخسـتین جمهـوری محسـوب میشـود. دلایلـی کـه از یکسـو بـه تیره‌گـی روابـط پاکسـتان بـا افغانسـتان انجامیـد، و ازسـوی دیگـر افغانسـتان را از مسـیر ملـت-دولت‌سازی و توسعه بازداشت. به بیانی دقیـق تـر، بـا سـقوط نخسـتین جمهوریـت، ملـت- دولـت سازی و توسعه دچارگسست و شکست گردید. به شرحی که با سقوط نخستین جمهوریـت و روی کارآمدن حزب چـپ گـرا تحـت عنـوان «جمهـوری دموکراتیـک افغانسـتان»، ملی‌سـازی تبـاری محدود به پشتون ها نماند. دراین دوره، «سران چپگرا زیر عنوان حـزب حـاکم «یکـی» بودنـد، امــا در حقیقـت هرکـدام نماینـدگی قـوم و زبــان خـویش را در حکومـت بــه عهـده داشــتند» (Rasanayagam, ٢٠٠٣). اگرچـه ایـن نـوع رویکـرد موجـب شـد تـا «ناسیونالیسم جمـع گرایانـه مدنـی» جایگزین ناسیونالیسم تباری پیشین شود اما از تبعـات کاربسـت ایـن نـوع از ناسیونالیسـم، خلق مولود دیگری یعنـی «تشـدید ملـی سـازی تبـاری گسـترش یافتـه اقـوام در افغانسـتان» بـود. دراین تعبیر، «شاخه ی خلق» حزب به نفع قوم پشتون و « شاخه ی پرچم» حزب حـاکم بـه نفـع تاجیکهـا، تـرک تبارهـا و هـزاره هـا بـه تشـدید ملـی سـازی تبـاری و زبـانی مبـادرت ورزیدنـد (Banerjee, ٢٠١٦: ٦٣-٨٠).

ناسازوارگی ایدئولوژی چپ با بافت روستایی و شبه مدرن شـهری وکاربسـت مشـی اسـتالینی بـا هدف حذف فیزیکی مخالفین، دومین چالش حزب چپ بود کـه بـه دیـالوک دولـت و جامعـه پایـان بخشـید.گو اینکـه فقـدان ره نامـهٔ دموکراتیـک و مانیفیسـت اقتصـادی منطبـق بـا توانمنـدی‌های

طبیعیکشور، توتالیتاریزهگرایی رهبران و رادیکالیزه سازی توده ها چالش سوم حزب چپ افغانستان شناخته میشود. چالش اساسی دیگر حزب چپگرا، دموکراسیزدایی و مشروعیتجویی محض از دامن شوروی پیشین بود. بنابراین، همه ی این موارد نشان میدهد که حزب چپگرا، همانند رژیمهای پیشین، آراسته به فهم ایدئولوژیک از ناسیونالیسم در روند توسعه افغانستان نشده بود. بدینسان در کنار فقدان فهم نظری از ناسیونالیسم، کارکرد غیرجامعه شناسانه ی حزب حاکم و ضعف توسعه سیاسی، حزب چپگرا نیز نتوانست هویت ملی واحد، دولت- ملت سازی و توسعه را در افغاننستان به قوام رساند.

سر انجام حزب چپگرای افغانستان در سال ۱۹۹۲ توسط ائتلاف هفتگانه ی سنی مذهب و هشتگانه ی شیعه مذهب سقوط کرد. این حکومت به مفهوم «دولت اسلامی افغانستان» نیز از آغازین لحظات تأسیس تا زوال آن در کش و قوس با بحران نفوذ مواجه گردید. به طوریکه، «جامعه افغانستان باردیگر در پسرفتی تاریخی، رژیمهای محافظه کارسنتی را با شمایلی فئودالی و مشرب ملوک الطوایفی نظیر دوران سدوزاییان و بارکزاییان، اما این مرتبه در عصر تکنولوژی به آزمون نشست (Dorronsoro, ۲۰۰۵: ۲۲۷-۲۲۹). چنانکه از یک سو جنگ مجاهدین با یکدیگر و ازسوی دیگر جنگ مجاهدین با طالبان که از بدنه ی دولت اسلامی مجاهدین جدا شده بودند، دولتسازی را با شکست مواجه کرد و ملت سازی نیز به نفع امت محوری در افغانستان تقلیل یافت. دراین شرح، حکومت مجاهدین که بعدها در کمتر از ده درصد بر سرزمین افغانستان تسلط داشت، توسط سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شد. اما رژیم طالبان که از سال۱۹۹٦تا ۲۰۰۱ به تدریج بر ۹۰ درصد برخاک افغانستان تسلط داشت فاقد مشروعیت بین المللی بود. زیرا طالبان از یک طرف به نقض حقوق زنان و اقلیت ها متهم شدند و از طرفی همانند دوران عبدالرحمن خان برای احیاء حکومتی با تسلط و هژمونی پشتونها مبادرت ورزیدند(Rahimi, ۲۰۱۹: ۱۱۳ ,Williams, ۲۰۱٤)

بر این اساس افغانستان تا سال ۲۰۰۱ هرگز نتوانست به هویت ملی واحد، دولت سازی مدنی، ملت سازی و توسعه دست یابد. به شرحی دیگر، جامعه ی چند پارچه افغانستان با وجود رژیمهای محافظه کار سنتی، شبه مشروطه، مشروطه، جمهوری تک حزبی، چپ و راست رادیکال به مدت بیشتر از ۱۲۰سال نتوانست به ملت- دولت سازی و توسعه توفیق حاصل نماید.

ناسیونالیسم متأخر و فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانستان ۲۰۰۲-۲۰۲۱

ساخت لیبرال دموکراسی هنگامی در خدمت سیاست و حکومت در افغانستان قرارگرفت که قبل از آن یک حادثه و یک توافق مهم و مرتبط با هم در جهان غرب و افغانستان رقم خورد. حادثه به حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱توسط سازمان القاعده مورد حمایت گروه طالبان به خاک امریکا اشارت دارد. در پی این حمله، امریکا از طالبان خواست تا رهبر القاعده را که در افغانستان بود به آن کشور تسلیم نماید. طالبان اما این درخواست را نپذیرفتند و همین امر سبب شد تا امریکا و متحدان آن به تأسی از مادة ۵۱ منشور سازمان ملل متحد که برحق طبیعی دفاع فردی و جمعی تأکید می کند، رژیم طالبان را ساقط کنند. (Zarei, ۲۰۱٤: ۱-۱۲).

همزمان با حملات امریکا به طالبان، مخالفین این گروه نیز زیر چتر سازمان ملل متحد « موافقتنامه ی بن» را درآلمان امضاء نمودند. بنابراین، بر اساس این موافقتنامه، حکومت مؤقت، انتقالی و سپس انتخابی جایگزین طالبان و دولت اسلامی مجاهدین گردید. بنابراین، ساخت لیبرال دموکراسی افغانستان محصول موافقتنامه بن و نگارش هشتمین قانون اساسی در این کشور به حساب می آید. به این اعتبار و با استناد به این قانون اساسی که به تاریخ ۲۶ ژانویه ۲۰۰۴

توسط « لویه جرگه»، تصویب و بلافاصله تنفیذ شد، ناسیونالیسم، ملت- دولت سازی و توسعه دراین تحقیق موضوعیت پیدا کرد(The eighth constitution law of Afghanistan:۲۰۰۱)

گفتنی است، افغانستان از سال۱۸۸۰ به اینطرف از چهار عنصر ملت- دولت (زمین، جمعیت، حکومت و حاکمیت) سه عنصرآن را داشته است. اما عنصر«حاکمیت» به دلیل چند پارچگی جامعه، همیشه با بحران نفوذ مواجه بوده است. به این شرح که، « افغانستان سرزمین اقوام و قبایل است و هر قبیله از خود «جرگه » یا انجمني اداري- سیاسي دارد و دولت مرکزی نیز همواره با جرگه هاي قبایل رابطه انداموار دارد و در واقع ادامه جرگه ها به شمار می رود» (Bashirieh, ۲۰۱۳: ۲۸۸)

مزید برآن تا قبل از امضای موافقتنامه بن در دسامبر ۲۰۰۱، هیچ یک از رژیمهای سیاسی افغانستان مبتني بر اراده ی مستقیم مردم شکل نگرفته بودند. این امر نشان میدهدکه از یکطرف رابطه و نسبت عمودی دولت با مردم کارساز نبوده است و از طرفی گروههای سیاسی نیز با ضعف فرهنگ سیاسی دست به گریبان هم بوده اند. استمرار همین امر موجب شده است تا ملت- دولت و توسعه فراگیر در این کشور بدون اراده ی مستقیم مردم پیوسته با بحران و شکنندگی همراه شود. در واقع، بیشتر رژیمهای سیاسی در افغانستان یا از طریق مجلس سنتی(لویه جرگه)، کودتاها و یا متأثر از عوامل خارجي ظهور نمودند و بدون حمایت مردم نیز به زوال رسیدند. دراین میان اما، برای اولین بار حاکمیت لیبرال دموکراسی با اراده ی مستقیم مردم بعد از سال۲۰۰۱ در افغانستان ایجاد شد. اما این اراده ی جدید نیز به دلیل بی توجهی به پیش زمینه های تاریخی، سبب شد تا برای چندمین بار مطالبات جامعه چند فرهنگی افغانستان برآورده نشود و این کشور بازهم به بحران سیاست و حکومت و توسعه نیافتگی بین سال های۲۰۰۲ تا۲۰۲۱ مواجه گردد. بنابراین، در شرح چگونگی این هم گسیختگی تاریخی، در ادامه عناصر دولت- ملت در ذیل ناسیونالیسم، دولت- ملت سازی لیبرال و توسعه بررسی میگردد.



پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل، سال ۱۲، شمارهٔ ۲، شماره پیاپی ۲۴، بهار و تابستان ۱۴۰۳

نختسین عنصر ملت- دولت، « زمین» است، این عنصر، جمعیت انساني و حاکمیت را درگستره ی آبي، خاکي و فضایي با کنشگری شهروندان فعلیت و موضوعیت مي بخشد. لازم به ذکر است که مفهوم سرزمین بر مفاهیم حکومت، ملت وگروه هاي نژادي، قومي و مذهبي نیز برتري دارد. زیرا تا سرزمینی نباشد، مفاهیم جمعیت، حکومت و حاکمیت در روند ملت – دولت سازی موضوعیت و فعلیت پیدا نمی کنند. بنابراین، افغانستان با این فهم، در پساتحولات دهه۱۹۹۰ درمحیط بین الملل از طرف شمال با کشورهای تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان شاهد شکل گیری ملت- دولت های جدید درآسیای میانه بوده است. از طرف جنوب و شرق با رشد افراط گرایي، ابهام حقوقی خط دیورند، فقدان زیرساختهاي مناسب فرهنگي، چالش اقتصاد سیاسیآب و عمق استراتیژیک پاکستان در رقابت با هند مواجه است. همچنانی که از طرف غرب با مشترکات فرهنگی و زبانی، معضل تاریخی اقتصاد سیاسی آب در باره ی میزان حقابه از رودخانه هلمند و انقلابیگری با ایران هم سرحد می باشد. بنابراین، ماهیت جغرافیایی افغانستان، فرصتهای کم و محدودیتهاي کارکردي فراوانی را فراروي دولت- ملت سازی و توسعه این کشور قرارداده است. درکنار این چالشها، افغانستان اما، امتیاز ویژه ای به عنوان نزدیکترین معبر وصل جنوب آسیا به آسیاي میانه، تواناییهای طبیعیی نیز دارد. این امتیاز هم اما، به دلیل بحران تاریخی نفوذ و جنگ های بی پایان داخلی اقوام با یکدیگر، فرصت دستیابی به ملت- دولتسازی و توسعه ی فراگیر را از این کشورگرفته است.

دومین عنصر ملت- دولت نیز «جمعیت انسانی» است، ازاینرو، ذیل عنصر«جمعیت»، مفاهیم مذهب، قومیت، زبان، امت و « لویه جرگه مختص به افغانستان» موضوعیت دارند.

عنصرجمعیت نه تنها بنیاد ملت سازی است که کنش اجتماعی را به مفهوم، سیاسي، فرهنگی و اقتصادی نیز در قلمرو ژئو پلیتیک فعلیت مـي بخشد. بـه بیـان دورکیم: « در قلمروسرزمینی، گروههاي انساني، مکانیکي و یا ارگانیکي ظهور می نمایند».(Ghazi, ۲۰۰۲: ۵۵) به این اعتبـار، بافت ناهمگون اجتماعی افغانستان نشان میدهد که عنصر جمعیت به دلیل کثرت اقوام، فرهنگها، زبانها و محلات جداگانه ی نژادي، نخست به شیوه ی مکـانیکي تشـکیل شده باشد. امـا بـه دلیل کـوچ اجبـاری و تمامیـت خـواهی تبـاری- سیاسـی، کاربسـت تمثیـل ارگـانیکي نیـز مؤفـق نبـوده است.گفتنی است، مفهوم مکانیکی که به تعامـل عـاطفي، فرهنگـی و زبـانی اشـاره دارد، موجـب شده تا اقوام افغانستان وقتی در زادگاه خود نتوانند به مطالباتشـان دسـت یابنـد بـه همتبـاران شـان درکشورهای همسایه الفت بیشتری پیدا کنند. در واقع این اعتراضـی اجتمـاعی وآرامـی اسـت کـه در برابـر ملـی سـازی تبـاری نشـان داده میشـود. تـا جـایی کـه ایـن الفـت مکـانیکی بـا مردمـان کشورهای همسایه، افغانستان را از داشتن هویت واحد ملي محروم ساخته است. چنانکه تعـارض پیرامون هویت «افغان» یا « افغانستانی» ازچالشهای اساسی فراروی همه نظامهای سیاسی و به ویژه نظام لیبرال دموکراسی بوده است. به شرحی دیگر، جدا از اقـوام و مـذاهب کوچکترکـه در سیاست و حکومت نقش تعیین کننده ای ندارند، چهار قوم عمده یعنـي پشـتونها، تاجیکهـا، هـزاره ها و ازبک همیشه در برابر هم نسبت به هویت افغان یا افغانستانی به تعـارض برخواسـتند. البتـه موضوع درخورتآمل، هویتهای مذهبی نیز هست که به نوعی در تقسیم قدرت، گاهی اقوام را بـه یکدیگر نزدیک ساخته است. امـا مـذهب هـم نیـز در بسـاری مـوارد عـاملی قـوی و کـافی بـرای یکپارچکی اقوام و زبان ها در افغانستان نشده است. در واقع، «برتری طلبی اکثریت مـذهبی در افغانستان سبب شده است تا تاجیکهاي سني مذهب با پشتون های سنی مـذهب الفـت بیشـتري پیـدا نمایند و بیش از شیعیان به مناصب دولتي برسند» (Bashirieh, ۲۰۱۳: ۲۸۷-۲۸۸). به همین ترتیب مفهوم «زبان» که از ستون هاي هویت ملي است و دولـت- ملـت را بـا کـارکرد چندگانـه هویـت میدهد، در افغانستان سد راه دولت- ملت سازی واقع شده است. به نحوی که زبـان بـا رویکـردي ستیزه طلبانه، تفکیک فرهنگي اقوام، نماد برتری طلبي به مفهوم پیشینۀ فرهنگـی متفـاوت همـراه با تعصب خود را نشان داده است. هرچند در هشتمین قانون اساسي، زبـان فارسـی/دري و پشـتو عنوان رسمي و سایر زبانهاي رایج به عنوان زبان رسمي سوم به رسمیت شناخته شـده بـود، امـا اصل۱٦ هشتمین قانون اساسی ازجنجالیترین مباحث در افغانستان بوده است.

همچنین یکی دیگر از مفاهیمی که ذیل عنصر جمعیـت، مخـتص افغانسـتان اسـت، موجودیـت « مجلس سنتی لویه جرگه » می باشد. این مفهوم سنتی مرکب از دو واژه یعنی« لویه» و«جرگه» است. لویه، واژه ی پشتو و به بزرگ معنـا میشـود و«جرگـه » نیـز واژۀ تُرکـي اسـت کـه بـه معنــاي گردهمــایي میباشــد. ادعــا شــده کــه ایــن مجلــس از پیشــینه ی تــاریخی درافغانســتان برخورداراست. به این شرح که « قبل از دین اسلام، مجالس مشـورتي زیـر نـام « سـبها » کـه درآن همه مردم شرکت می نمودند و مجالس« سمتي » که درآن تنها مالکان رمه ها، عراده ها و شاه حق شرکت داشتند در ایـن سـرزمین وجـود داشـته اسـت. (Ghobar, ۲۰۰۵: ۱۱-۳۱) برخـی پژوهشگران، اما نهـاد لویـه جرگـه را، سـنت قبیلـه ای ناشـی از مناسـبات فیـودالي مـی داننـد: « جرگه، نهاد قبیله ای و فیودالي است که بخـاطر تـآمین منـافع و تحکیم پایـه هـاي قبیلـه بـه هـدف استمرار قدرت سیاسی به میان آمده است و قبیله نیز واحد اجتماعي بزرگي است کـه اعضـاي آن خود را متعلق به یک پدر یا نسب مي دانند (انصـاري، ۱۳۸٤: ۱۱). بـه هرحـال، اعضـای لویـه جرگه ها تا قبل از روی کارآمدن نظام لیبـرال دموکراسـی بـه شـکل انتصـابی توسـط زمامـداران

گزینش میشدند، اما با اجرای هشتمین قانون اساسی، بیشتر اعضای آن به نوعی انتخابی شدند. کوتاه اینکه لویه جرگه به هر مفهومیکه تعریف شود، از مفاهیم عصرمدرن بـه شـمار نمـی رود. بلکه با موجودیت مجلس ملی، ولایتی و مجالس شهرستانی که از طریق انتخابات ایجـاد میشـوند، سدی فراروی نهادهای حکومت مدرن است.

به همین منوال، مفهوم دیگری که در ذیل عنصر جمعیت طرح میشود، قومیت است. از قومیت تعاریف زیادی صورت گرفته است اما در اینجـا اسـتناد بـه تعریـف آنتـونی گیـدنز میشـود کـه بـا قومیت خواهی افغانستان همخوانی بسیار دارد. به شرح گیدنز« قومیت بـه کـارکرد و نگرشـهای فرهنگی اجتماع معینی از مردم گفته میشود که آنها را از همدیگر متمایز مینماید» گیدنز،۱۳۹۰: ۳۵۹). بنابراین، قومیت خواهی دراین فهم در همپوشی با زبان از اساسی ترین عنصـر تعـارض در افغانستان است که سد راه ملت- دولت سازی و توسعه به مفهوم چند فرهنگی شده است. نهایتاً مفهوم « امت» نیز در ذیل عنصرجمعیت در روند ملت- دولت سازی افغانستان مهم اسـت. ایـن مقوله در عصر دولتهای ملی، انتزاعی تعریف میشود، زیرا امـت بـه پیـروان یـک دیـن در همـه کشورها گفته میشود. با اینهمه، با شکل گیری گروههـای جهـادی و طالبـان، « امـت » بـه شـکل موسمی، ابزاری در دستان راست رادیکال قرارگرفت. لازم به ذکر اسـت کـه مقولـه ی امـت در بین پیروان مذاهب تشیع و تسنن از سنخیت یکساني برخوردار نیست. زیرا اصـول گرایـان سـنی مذهب با استفاده از «امت» زعامـت خلیفـه را تبلیـغ میکننـد، همچنـانی کـه در مـذهب تشـیع بـه زعامت ولی فقیه تآکید میشود. بنابراین، کاربرد «امت» بـا ناسیونالیسـم، ملـت- دولـت سـازی و توسعه در عصر دولت های ملی همسنخ نیست.

به همین ترتیب، سومین عنصر ملت- دولت مدرن، عنصر«حاکمیت» است که ناسیونالیسم را در حکومت لیبرالی در ذیل قرارداد اجتماعی مفهوم سازی می نماید. قرارداد اجتماعی معطوف بـه این امراست که هیئت مؤسس، نهاد مصنوعی دولت را به مفهوم حکومت پدید می آورند. بـه ایـن اعتبار، هیئت مؤسس در پرتو قوانینی که نهـاد مصـنوعی دولـت بـه تصـویب میرسـاند، امنیـت و مسئولیت های شهروندی خود را در حکومت و جامعه در می یابد. دراین فهم، جایگـاه حـاکم بـه کارگزار منتخب و پاسخگوی به هیئت مؤسس تعویض می گردد. همچنان کـه جایگـاه رعیـت بـه شهروند(هیئت مؤسس) و رعایت کننده ی قوانینی که کارگزار وضع می نماید تغییر می یابد. بـه این شرح که در این برداشت، مفهوم حاکمیت، آمرانـه و غیردموکراتیـک نیسـت، بلکـه رویـه ی دموکراتیک ناشی از تفاهم بین هیئت مؤسس و کارگزار اسـت کـه قـرارداد اجتمـاعی را تعریـف می نماید.

در نهایت چهارمین عنصر ملت- دولت مدرن، «حکومـت» بـه مفهـوم نظـام لیبـرال دموکراتیـک است. در این فهم، دولت ملی در امور اجرایی، قانونگذاری و قضایی در روند توسعه و انعکاس تواناییهای آن در خدمت هیئت مؤسس می باشد. زیرا نهاد دولت در فلسفه ی لیبرالیسم طوری که شرحش در توضیح آموزه هـای لیبرالـی رفت، سـاخته دسـت بشـر اسـت و قدسـیت دینـی نـدارد. بنابراین، با در نظرداشت ساخت لیبرال دموکراسی، ناسیونالیسم مدنی و بـه تبـع آن ملـت- دولـت سازی و توسعه باید در افغانستان عملیاتی میگردید. اما با وصف مقبولیت دموکراسـي در مـادهی ٦ قانون اساسي، این ماده با کارکردگرایی تباری نقض شد و در تصادم با ساخت لیبرالـی مواجـه گردید. تا جاییکه اولین انتخابات ریاست جمهوری در سال۲۰۰۴ و نخستین انتخابات مجلس ملـی و شورا های ولايتي در سال ۲۰۰۵ با نقش کمرنـگ احزاب سیاسـی برگـذار شـد. چنانکـه هـردو انتخابات بدون در نظرداشت جایگاه احزاب با فرمان رئیس جمهور و با تاکید به کاربست سیسـتم



راي واحدغير قابل انتقال و عدم استفاده از نمادها وسمبلهاي حزبي در مبارزات انتخاباتي در دستوركار نهاد انتخابات قرارگرفت. در واقع، اين اقدام نخستين محدوديت سياسي فراروي احزاب سياسي بودكه از سوى حاكميت متعهد به ليبرال دموكراسى اعمال شد. زيرا از لحاظ تكنيكى و سياسى، سيستم راى واحد غيرقابل انتقال بدون توجه به تك كرسى شدن حوزه هاى راى دهى محلى نسبت به سيستم نمايندگى تناسبى، نقش احزاب سياسى را در پارلمان به حداقل ميرساند. با اين حال با برگذارى هردو انتخابات كه شرحش رفت، ركن اجرايى، قانونگذاري، نظارتي ومشورتى دولت در سطح مركز و ولايات مطابق به مواد ٦٤ ، ٨٢ ، ٨٤ و ١٣٨ قانون اساسي تكميل شد. سپس حكومت با معرفي وزراء و قضات در روشني مواد ٦٩، ٧٧ ، ٩١، ٩٢ و ٩٣، قانون اساسي نسبت به حكومت و اصل١١٧با رعايت فقرۀ اخير اصل٥٠ واصل ١١٨ نسبت به دادگاه عالي به مجلس، هر سه ركن دولت سازي را به مفهوم ليبرال دموكراسى تكميل كرد. گفتنى است، استناد به اجراى موضوعات فوق به يافته ها و تحليل نگارنده به عنوان رئيس كميسيون انتخابات در زون غرب افغانستان اشاره دارد كه برخلاف مواد٣٥ قانون اساسى كه به آزادى و مشاركت فراگير احزاب تآكيد مى نمود، حكومت به اجراى آن مبادرت ورزيد.

توانايى هاى نظام ليبرال دموكراسى در افغانستان

بررسى مواد هشتمين قانون اساسى افغانستان نشان مى دهد، آموزه هاى ليبرال با محوريت نظام رياستى و متمركز دست بالا را يافته بود. دراين فهم، نظام متمركز در جامعه چندپارچه و كاربست دموكراسى بدون تمركززدايى ازجمله چالش ها در روند دموكراتيزه شدن نهادها دانسته ميشود. زيرا ساخت سياسى كشورهايى كه به دموكراسى رجوع مى نمايند، تمركززدايى ازكارويژه هاى اساسى آنها در روند توسعه است. همينطور، هرچند اين نوشتار به توانمندى هاى طبيعى كشورها و تمركززدايى در جامعۀ چندفرهنگى در روند توسعه تآكيد دارد، اما كاربست نظام اقتصاد بازار را در موجوديت كمكهاى خارجى از تواناييهاى ساخت ليبرال دموكراسى افغانستان مى داند. بنابراين، نظام اقتصاد بازارآزادكه در ماده هاى١٠ و ١١هشتمين قانون اساسى افغانستان مورد تاكيد قرار گرفته بود به تواناييهاى ساخت ليبرال دموكراسى افغانستان ربط داده مى شود. به باور«آلموند و پاول»كارويژه هاى همه نظامهاى سياسى و اقتصادى به تواناييهاى استخراجى، تنظيمى، توزيعى نمادى و پاسخگويى به گونه ى رفتارى و روش شناختى علمى در مراحل نوسازى و توسعه سياسى وابسته است» (Almond & Powel, ١٩٦٦: ١٢٦-١٤٠).

به اين اعتبار، نخستين توانايى اشاره به «تواناييهاى استخراجى» ساخت ليبرال افغانستان دارد. زيرا اين توانايى، سخن از ظرفيت تخصصى در ايجاد و تجهيز نهادها براى بهره بردارى از منابع مادى، معنوى و روابط اجتماعى- محلى دارد. دراين باب، با وجودكمك هاى فراوان خارجى اعم از اقتصادى و فنى براى افغانستان، نظام ليبرال دموكراسى تنها توانست به تصويب و اجراى قوانين سرمايه گذارى و معادن مطابق به مواد١٠ و١١ قانون اساسى موفق شود. همين گونه «تواناييهاى تنظيمى»كه به اقتدار دموكراتيک و مشروع، ميزان كنشگري فرد وگروه ها تاكيد دارد، نسبت به ساخت ليبرال افغانستان درخورتوجه است. امرى كه در ساخت غيردموكراتيک، موارد فوق موضوعيت چندانى ندارد. چنانكه، «در نظام پدرسالاري اثري ازكادر اداري موجود نيست، در نظام موروثي هيئت كارمندان تحت كنترل حاكم ميباشند و در نظام فئودالي، تعهد ميان ارباب و رعيت وجود دارد»(Weber, ٢٠٠١: ٣٤١) . به اين اعتبار، حاكميت ليبرال افغانستان در مناطق تحت نفوذش توانست طبق اصل۶ قانون اساسى به عدالت

اجتماعی،کرامت فردی و حمایت ازحقوق بشر مبادرت ورزد. همچنین مطابق با اصل ۷ این قانون، متعهد به رعایت اعلامیه ی جهانی حقوق بشر شود. به همین ترتیب، ذیل اصل۱۷، ۴۳ و ۴۴ به انکشاف متوازن برای زنان وکوچی ها به هدف ارتقای معارف و تحصیلات عالی تا مقطع لیسانس نایل گردد. نهایتاً برابر با اصل ۳۵ توانست در ایجاد جمعیتها و احزاب و اصل۳ و۳۳ قانون اساسی به حق انتخاب، آزادی بیان و رسانه ها توانایيهای حداقلی خود را نمایان سازد (The ۸th constitution of Afghanistan: from ۲۰۰۳ to ۲۰۲۱) . همچنین، در شرح «توانایيهای توزیعی» نظام لیبرال دموکراسی چند موضوع درخورتآمل است. نخست، لیبرال دموکراسی به انتقال مسالمت آمیز قدرت از یک بخش مدني به بخش دیگر تاکید دارد. دراین باره حکومت لیبرال افغانستان توانست چندین انتخابات را از سال۲۰۰۴ تا۲۰۱۸ برگذار نماید. دوم، نظام لیبرال به واگذاري سیاستهاي متمرکز به غیرمتمرکز وکثرتگرا، توزیع مجدد ثروت، اصلاحات و حکومتداري خوب تآکید دارد. به این اعتبار، افغانستان در سال۲۰۰۴، سند توسعه ی هزاره MDGs ملل متحد را در چارچوب استراتیژي توسعه ملي امضاء نمود. به شرحیکه به اهداف ۸ گانهٔ این سند جهانی به علاوه ی «امنیت پایدار مختص افغانستان» تا سال ۲۰۲۰ متعهد شد.(National Development Strategy of Afghanistan, ۲۰۰۸: ۱-٦) گفتنی است این کشور درسپتامبر۲۰۱۳ ادعا نمود که به بخشی از این اهداف شامل توسعه ی تعلیم و تربیت، تهیه ی آب آشامیدنی بهداشتی وکاهش مرگ و میرکودکان و زنان در دوران بارداری دست یافته است (BBC, ۲۰۱۳, September ۲۷). مزید برآن از سال۲۰۰۲ تا۲۰۲۱ نهادهای مدنی زیادی به نظارت از اعمال دولت مبادرت ورزیدندکه بیانگر حداقل هایی از توانایی های تنظیمی نظام لیبرال دموکراسی در افغانستان به مفهوم گذار از مناسبات سنتی به مدرن بود.



پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل،
سال ۱۲، شمارهٔ ۲،
شماره پیاپی ۲٤، بهار و تابستان ۱٤۰۳

درنهایت، «توانایيهای پاسخگویی» است که لیبرال دموکراسی تاکید به پاسخگو شدن کارگزار به هیئت مؤسس دارد. «آیزن استات» در شرح این توانایی به رسمی شدن کارکردها در نهادهای دموکراتیک اشارت دارد. یعنی« به هراندازه ای که از مناسبات سنتي به سیستم هاي مدرن در دولت ملی گام برداشته شود، قوانین، مقررات وجنبه هاي غیرشخصي جایگزین روابط شخصي و رو در رو میگردد(S.N. Eisenstadt, ۱۹٦۹: ۱۱۰). به این اعتبار، با ایجاد نظام لیبرال دموکراسی در افغانستان در همه نهادهای حکومتی و مستقل، مامورینی به عنوان سخنگوی تعیین شدند. این اقدام موجب شد تا مردم عملکرد مسوولین را در مطابقت با قوانین و مقررات به آزمون گیرند، انتقادات و دیدگاههای اصلاحی خودرا بیان نمایند. بنابراین، توانایی های پاسخگویی نظام لیبرال دموکراسی دراین سپهر، تنها به رابطه ی سیستماتیک حکومت و مردم درمناطق تحت تسلط حکومت کمک نمود.گو اینکه فعالیت آزاد رسانه ها و نهادهای مدنی، بخش دیگری از توانایی های پاسخگویی ساخت لیبرال دموکراسی افغانستان محسوب می گردید.

نوسازی، توسعه و بحرانها در نظام لیبرال دموکراسی افغانستان

نوسازی و توسعه افغانستان در نظام لیبرال دموکراسی با کمکهای خارجی به دو شیوه موضوعیت و فعلیت یافت. شیوه ی نخست، کمک مالی، فنی و مشورتی به حکومت مؤقت، انتقالی و سپس انتخابی افغانستان بود. در این شیوه، حکومت به دلیل کمبود نیروی انسانی متخصص نتوانست نوسازی و توسعه ی افغانستان را به شکل مطلوب به قوام رساند. شیوه ی دوم اما، از طریق « تیمهای بازسازی ولایتی» عملیاتی شدکه توسط سازمانهای مردم نهاد(NGO)و به ویژه پیمانکاران خارجی با کمترین هماهنگی با دولت افغانستان رهبری میگردید. چنانکه از چالش های اساسی در هردو شیوه، ضعف در شفاف سازی منابع مالی ازکمکهای

خارجی بود. این ضعف، نگرانی مردم، کشورهای کمک کننده و ناتوانی حکومت لیبرال افغانستان را در روند توسعه در قبال داشت. به شرحی که افغانستان از سال۲۰۱۰ تا۲۰۲۱ چندین مرتبه در صدر لیست کشورهای آغشته به فسادمالی توسط سازمان شفافیت بین المللی معرفی گردید.(Transparency International, ۲۰۲۲)گو اینکه امریکا نیز نهادی را زیر عنوان «اداره (Sigar) یا بازرس ویژه برای بازسازی افغانستان» به هدف شفافیت ایجاد نمود(Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction,۲۰۰۸.) به همین دلایل در بخش تواناییها، از دو نقد، یکی ساخت قانون ساسی و دیگری کارکردگرایی غیردموکراتیک پرده برداری شد. نخستین نقد اشاره به ساختارتلفیقی هشتمین قانون اساسی دارد و نقد دوم نیز کارکردگرایی غیرلیبرالی را در ساخت لیبرالی هویدا میسازد.

هرچند نقد وارده بر ساختار تلفیقی(لیبرال- دینی) به نوعی گذار مسالمت آمیز از سنت به مدرنیته توجیه می شود، اما نقد برکارکردگرایی غیرلیبرالی، جامعه شناسی تباری را در حکومت افغانستان برجسته می سازد. توضیح بیشتر اینکه، کاربرد واژه ی «جامعه» نسبت به افغانستان دراین پژوهش تنها اسمی است. زیرا افغانستان به مفهوم «گمینشافت و گزلشافت»،گذار موفقیت آمیزی از اجتماعات به جامعه را تجربه نکرده است. بنابراین، ادعا میشودکه ساخت لیبرال دموکراسی افغانستان بیشتر ازکارکردگرایی به مفهوم ملی سازتباری در جامعه ی چندفرهنگی به بحران مواجه گردیده بود. به این استناد، نخستین بحران فراروی نظام لیبرال افغانستان اشاره به «بحران هویت» دارد. به این شرح که این بحران در ذیل شکست تاریخی و چندین باره ی ملی سازی تباری، باردیگر توسط نخبگان سیاسی افغانستان در نظام لیبرال به آزمون گرفته شد. در نتیجه، فرد و جامعه وارد مرحله ی جدیدی از بحران هویت که وابستگی به قوم و قبیله است،گردیدند. به بیان «آلموند و پاول «در مرحله نوسازي، نظام لیبرال با معضل ملت سازي و يکپارچگي فرهنگي مواجه میشود که براساسآن وفاداري به قبیله، وفاداري را به نظام سیاسي تغیرشکل مي دهد (Almond & Powell, ۱۹۵۹: ۳٦). چنانکه این بحران تا جایی استمرار یافت که رای دهندگان برای برنامه های رفاهی، رشد و توسعه در انتخابات ریاست جمهوری، پارلمانی و ولایتی رای نمیدادند. بلکه با تعصب، تنها به نامزدانی رای میدادند که به قوم، زبان و مذهب خودشان تعلق داشتند. تداوم این وضعیت موجب شد تا اصل۵۰ قانون اساسی که تاکید به اداره ی سالم، اصلاحات، منع تبعیض و حامی پروری می نمود، نقض شود و در نتیجه بحران مشارکت نیز پدیدآید. به این اعتبار، لوسین پای به نقل از «مایرونواینر» در شرح «بحران مشارکت» مینویسد: اگرحکام، تقاضای فرد و گروههای که خواستار مشارکت در حکومت هستند، نادیده بگیرند، یا به زعم خود غیرقانوني و نامشروع تلقي نمایند، تعارضي رونما میگردد، این تعارض، به معنای بحران مشارکت است (پای،۲۸۰:۱۳۸۰).گو اینکه هانتینگتون نیز در شرحی نزدیک به واینر، بی توجهی به خواسته های مشروع فرد و جامعه را به اقدامات دست جمعي براي حفظ منافع یک گروه در برابر سایرگروهها، عاملی برای خلق تشنج و بحران مشارکت میداند (Huntington, ۱۹۷٦: ٤).

به هرحال، تشدید بحران هویت و مشارکت در ساخت لیبرال افغانستان، « بحران توزیع» را نیز پدیدآورد. زیرا حکومت افغانستان از یکطرف سایه ی جامعه بین المللی را در دیالکتیک جامعه با دولت برای توزیع قدرت با محوریت رعایت حقوق بشری بالای سرداشت و از طرفی به تطبیق ملی سازتباری مبادرت میورزید. دراین فهم، ناسیونالیسم مدنی منطبق با ساخت قانون اساسی به حاشیه رانده شد و ملی سازی تباری مانع از توزیع قدرت به شیوهی دموکراتیک



گردید. در حالیکه به لحاظ ساختاری نظام سیاسي مجموعه ای ازکنشهای حاکمیت و مردم شناخته میشود که «از طریق آن، ارزشها، خدمات و کالاها بر حسب قدرت معتبر میان بخشهاي مختلف جامعه به شیوه ی عادلانه توزیع میگردد » (Easton, ۱۹٦٥: ٤٢-٢٢). ازاینرو، بحران بعدی «بحران نفوذ» بود که اشاره به سقوط شهرستانها به دست مخالفین مسلح حکومت افغانستان دارد. در واقع، این« بحران هنگامی بروز مي کند که دولت به بخشهاي از سرزمین و جمعیت تحت حاکمیت نتواند اعمال صلاحیت قانوني نماید (پاي،۱۳۸۰: ۲۸۰). چنانکه در نهایت، بحران نفوذ، به بحران یکپارچگی و مشروعیت انجامید و این خود ضعف تواناییهای حکومت افغانستان را در روند ملت- دولت سازی نشان داد. به این شرح که نظام لیبرال در افغانستان به دلیل تشدید بحران نفوذ برنامه ای برای استخراج منابع و استفاده از منابع مادی در بودجه انکشافی نتوانست ارایه کند. در حالیکه افغانستان بیش از ۱٤۰۰ معدن شامل باریت، کرومیت، زغال سنگ، مس، طلا، سنگ آهن، سرب، گاز طبیعی، نفت، سنگهای قیمتی و نیمه قیمتی، نمک،گوگرد، لیتیوم، تالک، و روی را به ارزش بیش از یک تریلیون دلار در اختیار دارد (Choi, ۲۰۲۱). اما نظام متمرکز افغانستان به دلیل ضعف روابط اجتماعی با همه اقوام و تشدید بحران نفوذ نتوانست از این حجم از منابع برای تکمیل بودجه عادی و انکشافی خود استفاده نماید (Venner, ۲۰۱۹: ۱-۱۳). تا جایی که « بودجه ی عادی و انکشافی افغانستان عمدتاً ازکمک های خارجی تأمین می شد» (Guinn & Straussman, ۲۰۱٥).

از طرفی محدودیت فراروی احزاب سیاسی در انتخابات، ضعف توسعه روستایی، استمرارملی سازی تباری، فسادمالی، نام بردن از پروژه های خیالی، تخطی، تقلب و مهندسی انواع انتخابات از جمله کارکردهای غیردموکراتیک در حکومت لیبرالی افغانستان گردیده بود. مزید برآن بی توجهی به مطالبات جامعه ی چندفرهنگی به مفهوم قوم و زبان نیز تواناییهای توزیعی حکومت را محض به حامی پروری تقلیل داده بود. تا جایی که با تشدید بحرانهای فوق، توانایی های پاسخگویی حکومت به هیئت مؤسس از بین رفت. به طورکلی همه ی این موارد، سبب شد تا عصبیت روستایی برانگیخته شود و روستاییان در خدمت گروه های افراطی قرارگیرند و خود را به شکل مسلحانهٔ در برابر حکومت لیبرال دموکراسی افغانستان نشان دهند. به بیانی شفافتر، استمرارکارکردگرایی تباری، مرز بین نیروهای لیبرال، راستگرا، چپگرا و قبیلهٔ گرا را نیز در امر حکومتداری برداشت و مفهوم شهروندی و برابری مندرج در قانون اساسی را تنها به قومیت، زبان، حفظ رأس قدرت سیاسی و حامی پروری قومی و مذهبی تقلیل داد. چنانکه در دور دوم ریاست جمهوری اشرف غنی، نزدیکان رئیس جمهور همه پشتون بودند، در چارچوب معاونت نخست ریاست جمهوری تاجیکان جایگرفته بودند و در معاونت دوم ریاست جمهوری همه کارمندان از قوم هزاره استخدام شدند.گو اینکه با گسترش فسادمالی،کمکهای خارجی به حکومت افغانستان کاهش یافت و سپس قطع گردید. در نهایت ساخت سیاسی لیبرال در افغانستان بدون لیبرال دموکراتها تهی از نیرویی اجرایی گردید و دیالوک دولت و جامعه نسبت به هویت واحد ملی، ملت- دولتسازی صفرگردید و به شرحی از طریق ناسیونالیسم به فروپاشی ذهنیت توسعه انجامید.

گفتمان جماعت گرایی و امکان توسعه یافتگی افغانستان

آراء جماعت گرایان با نقد لیبرالیسم فردگرایانه، نقد جهانی شدن و نقد سکولاریسم، تآکید به هویتهای جمعی، دولت سازی و توسعه آغاز میشود. زیرا جماعت گرایان به جای فردیت از پیش تعیین شده ی لیبرالی، از هویتهای جمعی به عنوان مناسبترین و عادلانه ترین تنظیمات در



پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل، سال ۱۲، شمارهٔ ۲، شماره پیاپی ٢٤، بهار و تابستان ۱٤۰۳

سیاستگزاریهای عمومی یاد میکنند. از نظر « مکاینتایر» زندگی انسان با درآمیختگی اجتماعی و پیوند با فضیلت(خیر) دریک روند عقلایی به سوی خیر برتر حرکت میکند (Macintyer,۱۹۹٤:۱٤۹-۱۵۱). جان والزر نیز هیچ چیزی را خارج از جامعه نمی داند؛ هیچ راهی برای بیرون رفتن از تاریخ و فرهنگ ها نمیشناسد؛ تنها راه برای شناسایی الزامات را عدالت میداند و عدالت را نیز فلسفی نه، به مسئله تفسیر فرهنگی میشناسد. چنین فهمی از عدالت، دیدگاه رونالددورکین را که « عدالت باید منتقد ما باشد، نه آیینه ما؛ را به میان می آورد » (Dowrkin,۱۹۸٥:۲۱۹) .

به همین شیوه« مایکل سندل» نیز با نقد فردگرایی و عدالت لیبرالی «جانرالز»، شرایط این نوع از عدالت را ناکافی و عدالت لیبرالی را «تنها» میداند. به باور سندل: « خانواده یک نهاد اجتماعی است که درآن عدالت وجود دارد، اما در فردیت این عشق اجتماعی مورد نیاز، یا کم است و یا وجود ندارد. لذا جاییکه یک مشغله با عدالت اجتماعی ممکن نباشد، حس عشق نیز نیست و اعتراض بیشتر میشود» (Sandel,۱۹۸۲:۲۸-۳٥). به همین ترتیب، تیلور در نقد عدالت لیبرالی راولز تآکید دارد که «دیدگاه لیبرال به ما نمی گویدکه نسبت به چه کسانی تعهد داریم، در حالیکه وظایف اصلی در جامعه به عهده همشهریانی است که در قبال هم تعهداتی دارند، نه بشر به طورکلی» (Taylor,۱۹۸٦:۲۱۱-۲۲٤). همچنان « ویل کملیکا» اشاره به اقلیتهای قومی و نژادی داردکه خواستار مشارکت سیاسی اند و در برابر همگن سازی تباری پیوسته مقاومت می نمایند. در این شرح، تآکید به ایجاد مدلی ازجامعه سیاسی می شود که به قومیتها به عنوان تنوع فرهنگی(چندفرهنگی) احترام گذاشته شود. این مطالبه در حقیقت ،دولت سازی را به جای ناسیونالیسم مطالبه می نماید. به این شرح که ملت سازی نباید مانع از خودمختاری منطقه ی اقلیت ها شود. زیرا در غیرآن روایات شرعی، تاریخ، فرهنگ، ادبیات، موسیقی، هنر و هویت اقلیتها قربانی ملت سازی لیبرالی میگردد. همچنان که توسعه یافتگی اقتصادی و سیاسی درونزاد را نیز آسیب میزند و وابسته به بیرون از مرزهای ملی می سازد. (For example: Kymilicka: ۲۰۰۱)

نهایتاً « ریچارد رورتی » جامعۀ کامل را معیاری از پیش قبول ندارد، بلکه به عنوان دستآوردی هنرمندانه می شناسدکه لازمه ی آن تلاش خلاقانه دیگری به مفهوم اجتماعی است. از نظر او: پراگماتیستها، مدعی خرد ورزی برتر نیستند، مدعی مؤفقیتی تجربی اند تا مردم را به سازگاری اجتماعی و شادکامی بیشتر بکشانند(Rorty:۲۰۰۳: ۳٦۱) . وی، حتا در دنیای پساسکولار، حفظ یك تفکیک خصوصی- دولتی تحت الگوی بیطرف بنیاد را از طریق نهاد سازی، مهم می داند. به این شرح که «آزادی فرد در برابر اشتراک در پروژه های خصوصی- خودسازی و خودکمالی در مؤسسات اجتماعی بیانگر روحیه ی برابری، همکاری و احترام متقابل است» (Anderson,۲۰۱٦: ۳٦٦- ۳٦۸). گو اینکه «مک اینتایر» در نقد سکولاریسم « فلسفه و سیاست و جامعه مدرن را از لحاظ هسته مرکزی و سامانبخش در نظام اخلاقی دچار هم گسیختگی میداند» (Bashirieh, ۲۰۱۷: ۱۰٥) دراین تعبیر، تیلور اگرچه مدرنیته را به مفهوم علم گرایی می ستاید اما ارزشهای اخلاقی را غایب میداند (Taylor, ۲۰۰۷: ۲-٥). بنابراین، نوشتۀ حاضر با ابتناء به آراء جماعت گرایان و اجتناب از هنجاراندیشی و تجویزگرایی، امکان ها و چالشها فراروی ملت- دولتسازی و توسعه افغانستان را پیشنهاد می کند. به این شرح که در ذیل امکانها، تمرکززدایی اداری و فرهنگی، حکمرانی محلی، دست آورد های عصراطلاعات و تکنولوژی دیجیتالی مبتنی بر مطالبات جامعه در روند توسعه طرح میشود. همچنانیکه در مبحث چالشها، از تضعیف لویاتان دولت و نوعی فدرالیسم قومی و مذهبی دفاع مینماید. حال،

با توجه به امکانها و چالشها، سه سناریو بـرای توسـعة افغانسـتان در ذیـل چنـدپارچگی فرهنگـی جامعه از طریق دولـت سـازی تبیین میگـردد. نخسـت سـناریوی زرد/ نـارنجی اشـاره بـه سـال های۲۰۰۲ تا۲۰۲۱ دارد که درآن تحول مطلوبی به نفع یکپارچگی ملت- دولت و توسعه یافتگی اتفاق نیافتاد. از تبعـات ایـن وضـعیت، دوگـانگی درکـارکردگرایی حکومـت بـا جامعـه، اسـتمرار حکمرانی متمرکز بـدون توجـه بـه مطالبـات جامعـه در محـلات، ضـعف دولتسـازی، عـدم ایجـاد تحول، استمرار جنگ داخلی، مداخلـه ی بیرونـی و جنـگ هـای نیـابتی اسـت کـه فرصـتی بـرای توسعه یافتگی نمیگذارد. دوم، سناریوی خوب و یا سبز است کـه توسـعه افغانسـتان را در محـور مفـاهیمی همچـون حکمرانـی محلـی، دموکراسـی درون فرهنگـی و تکثرگرایـی مـدنی مبتنـی بـر احترام به زبان، رسوم، مذهب و ارزشهای فرهنگی- تاریخی خـرده فرهنـگ هـا بـا وفـاداری بـه اصل حکومت مرکزی در محور سیاست خارجی، سیاست امنیتی پیشـنهاد دارد. سـوم، سـناریوی قرمز یا بد است که اگر برخلاف خواستهای اجتماعی همچون رویه های تاریخی نسبت به جامعه و سیاست از طریق همانندسازی تبـاری تاکیـد شـود، تبعـات نـاگواری را متوجـه جامعـه و دولـت میسازد. در واقع با استمرار سناریوی نارنجی/ زرد، یا بی توجهی بـه سـناریوی سـبز مبتنـی بـر خواستهای جامعه چندپارچه، پیشـبینی میشـود کـه سـناریوی قرمـز یـا بـد بـه بـی ثبـاتی سیاسـی، تروریسم، عقب ماندگی و رفتارهای تجزیه طلبانه بی انجامد.

نتیجه گیری

یافته های این پژوهش نشان می دهدکه تجربه ناسیونالیسم در افغانستان با نخستین دولـت متمرکـز به رهبری عبدالرحمن خان شروع می شود. زیـرا در پیشـا دهـه ی۱۸۸۰، از تاسـیس سلسـله ی سدوزایی در سال ۱۷٤۷تا جایگزینی آن بـه سلسـله ی بـارکزی در سـال۱۸۲٦ الـی دهـه۱۸۸۰، حکمرانی با مشرب فئودالی و مسلک ملوکالطوایفی وجود داشته است. بـه اینترتیـب، ناسیونالیسـم در افغانستان از نوع غیرساختاری آن در نخسـتین حکومـت متمرکـز درسـال۱۸۸۰ موضـوعیت پیدا می کند. چنانکه از بطن ناسیونالیسم تباری و ناقص عبدالرحمن، دولت شبه مـدرن شـاه امـان الله، رژیم محافظه کارسنتی حبیبالله کلکـانی، شـاهی- اسـتبدادی نادرخـان، مشـروطه ظاهرشـاه و نخستین جمهوریت با تجربـه ی ناکـام ناسـیونالیسـم متولـد شـد. همچنـان درایـن تحقیـق ازکاربسـت ناسیونالیسم تباری در رژیمهای چپ و راست رادیکال با گسست و سپس شکسـت ناسیونالیسـم در افغانسـتان پـرده بـرداری شـد. در نهایـت، نشـان داده شـد کـه سـاخت لیبـرال دموکراسـی بـا کارکردگرایی غیرلیبرالی نیز شکست ناسیونالیسم قومی را در روند ملت- دولت سازی و توسـعه افغانستان در قبال داشته است. زیرا ناسیونـالیسم با خلط در لیبرالیسم موجب ایجاد همبسـتگی ملـی میان اجتماعات به نفع جامعه و شکل گیری ملت- دولـت در اروپـا گردیـده اسـت. درایـن فراینـد، بـازارآزاد، سـرمایه داری، حـق تعیـین سرنوشـت، اسـتقلال، احتـرام بـه خـرده فرهنگهـا، شهروندگرایی، اقتصاد ملی و پول ملی مفاهیم مشترک ناسیونالیسم و لیبرالیسم در دولت ملـی بـر انگیخته از قرارداد اجتماعی شناخته می شوند. در واقع همپوشی ایدئولوژی ناسیونالیسم با آمـوزه های لیبرالیسم، توانست توسعه ی همزمان سیاسی- اقتصادی و فرهنگی را در اروپای غربی پدید آورد. اما کاربست ناسیونالیسم تباری در افغانستان به دلیل شکست چندین بارة ملت- دولت سازی تجربه ی ناکام در افغانستان تلقی می گردد. این ناکامی به ضـعف فهـم تئوریـک از ناسیونالیسـم، نداشتن دولت ملی به مفهوم مدرن، ضعف فرهنگ سیاسی، انقطاع با پیشـینه ی تـاریخی- تمـدنی، ستیز با زبان فارسی و جایگزینی زبـان قبایـل بـه جـای زبـان فارسـی اشـارت دارد. زیـرا زبـان



پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل،
سال ۱۲، شمارۀ ۲، شماره پیاپی ۲٤، بهار و تابستان ۱٤۰۳

فارسی به لحاظ علمی، بوروکراتیک و تاریخی زبان مردم دراین سپهر تمدنی بوده است. چنانچه تـا قبـل از روی کارآمـدن حکومـت متمرکـز، امـور علمـی و دیوانسـالاری حکمرانـان هـوتکی، سـدوزایی و بـارکزایی بـه زبـان فارسـی بـود. مزیـد بـرآن، اسـتمرار ملـی سـازی قـومی کـه در ایدئولوژی ناسیونالیسم، مسآله دار است، خشونت فرهنگـی، زبـانی، همگـن سـازی قـومی، تقسـیم اقوام به هویت های خردتر، انتصاب براسـاس قومیـت، خویشـاوند سـالاری قبیلـه ای و وابسـتگی خانوادگی دلایل دوم ناکامی ناسیونالیسم در افغانستان است. ضمن اینکه تقسیم قدرت بـه شـیوه ی قومی- مذهبی و بی توجهی به اصـل شـهروندی در سلسـله مراتبـی از بـالا بـه پـایین، دلیـل سـوم ناکامی ناسیونالیسم، ملت- دولت سازی و توسعه نیافتگی افغانستان دراین تحقیق نشان داده شد.

به شرحی دیگر، دوری جغرافیایی کابل(پایتخت افغانستان) بـا فرهنـگ و ناسیونالیسـم اروپـایی-آمریکایی، سبب شده تا ناسیونالیسم در افغانستان، مدرنیسم و آراء عصـر روشـنگری را تنهـا بـه صورت اقتباسی ناقص اخذ نماید و در پهنا و ژرفا با مفاهیم مدرنیته بیگانه بماند. بـه اعتبـار ایـن واقعیت تاریخی، ناسیونالیسم در افغانستان نه به صورت مدنی، بلکه در مقام خشونت قومی متاثر از ناسیونالیسم ترکان عثمانی، ناسیونالیسم خشن اسلاو و در پاره ی نازیسم بذر نـا اصـلاح شـده آن پاشیده شده است. بذری که هرگز در روند توسعه بـه ثمـر نرسـیده اسـت و در واقـع، میـوه ی ناسیونالیسم تباری در افغانستان دگرستیزی میان اقوام هست که در مرحله ی حادتر شـکل بیگانـه ستیزی را اختیارکرده اسـت. چنانکـه درنهایـت، کاربسـت ملـی سـازی تبـاری، بـا نفـی هویتهـای کوچک و بزرگ، قرارداد اجتماعی که امضاءکنندگان آن همـه شـهروندان افغانسـتان بایـد باشـند، ذیل کارکردگرایی غیردموکراتیک در نظام لیبرال دموکراسی نیز خود را نشان داد. بـه هرحـال، بـا اسـتناد بـه یافتـه هـای تحقیـق، مشـخص شـد کـه کاربسـت ناسیونالیسـم تبـاری در جامعـه ی چندفرهنگی افغانستان به پشتون ها محدود نماند و موجب تشدید ملی‌سازی قومی در سـایر اقـوام، فسادگسترده ی مالی، استمرار بحران‌هـا، نفـی ناسیونالیسـم‌مدنی و فروپاشـی ذهنیـت توسـعه شـده است. ازایـن رو، در پاسـخ بـه پرسـش تحقیـق، فرضـیه ی نخسـت یعنـی تـآخیر در شـکل گیـری ناسیونالیسم مدنی، ضعف تفکیک سپهرخصوصـی از عمومی در هشتمین قـانون اساسـی، مسـاعد نبودن زمینه های تاریخی به آموزههـای لیبرالـی بـه مفهـوم خطـی، کـارکرد غیرجامعـه شناسـانه جامعه جهانی و استمرار ملی سازی تباری بدون توجه به پیشینه ی تمدنی و فرهنگی سـایر اقـوام طی سالهای۲۰۰۲ تا اواخر ۲۰۲۱ به فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانسـتان انجامیـده اسـت»، بـه اثبات میرسد.گو اینکه، فرضیه ی دوم یعنی تجربه ی تاریخی رژیم های غیردموکراتیک و سپس لیبرال دموکراسی در جامعه چندپارچه افغانستان نشـان میدهدکـه سیاسـت‌های همانندسـازتباری و تمرکزگرایی مانع شکل گیری ناسیونالیسم و توسعه شده است، نیز به اثبات میرسد. این اما، بـدان معنا نیست که مردم افغانستان ظرفیت توسعه‌یافتگی را ندارند، بلکـه بـه ایـن معنـا اسـت‌که زمـان برای تطبیق ناسیونالیسم برای افغانستان گذشته است. بنـابراین، نوشـته حاضـر راه توسـعه‌یافتگی جامعه ی چندپارچه و چندفرهنگی افغانستان را مسیر لیبرالی به مفهوم فردگرایی نمی داند. بلکـه تعویض سیاست‌های متمرکز به نفع سیاسـت‌های غیرمتمرکـز، دولت‌سـازی بـا الگـوه بـرداری از مدل سوئیس به جای ناسیونالیسم وکرنش به دموکراسی درون فرهنگی را پیشنهاد می نمید.

References

Ahang, M, A. (۲۰۲۰) Afghaiestan History: Notes and comments. (In Persian). Kabol: Vajeh Publisher.

Ahmas, H & Fazeli H. (۲۰۰۷). Nationalismm Identity and national state dilemma in social

IISA
انجمن ایرانی روابط بین‌الملل

theories. Siasat Journal. ٣٧th year. No ٤
Almond G and Powell B. (١٩٦٦) Comparative Politics: A Developmental Approach.Boston: Little Brown& Co.
Ansari. Kh. (٢٠٠٥) Tribal mentality (In Persian). Kabol: Khavar Institute.
Almond G and Powell B. (١٩٥٩). Comparative Politics: A Developmental Approach. Boston: Little Brown.
Anderson, B. (٢٠١٦). *A Life beyond Boundaries. A Memoir*. London: Verso.
Banerjee, S. (٢٠١٦). The Soviet Intervention in Afghanistan: Causes, Consequences and India's Response. Journal of Asian Security and International Affairs, ٣(١), ٦٣-٨٠.
Barfield, T. (٢٠١٠). Afghanistan: A cultural and political history. Princeton: Princeton University Press.
Bashirieh, H. (٢٠١٣) Political Sociology. Tehran: Eksir.
Bashirieh, H. (١٩٩٩) Liberalism and Conservatism. Tehran: Ney publisher
- Conversi, D (٢٠١٣) Modernism and Nationalism. Trans to Persian by: Panah, A & Shokati, somayyeh, Political Reserches Quarterly, No ٣ issue٧: ٦٦-٩٠
- Dworkin, R. (١٩٨٥). *A Matter of Principle* (Reprint). Harvard University Press.
Dorronsoro, G. (٢٠٠٥). *Revolution Unending: Afghanistan 1979 to the Present* (Ceri).
Eccleshall, R and others. (١٩٩٦) Political ideologies: an introduction. Trans to Persian: Ghaed, M. Theran: Markaz Publisher.
Eisenstadt S.N. ١٩٦٩. The political systems of Empire (The Free Press, New York.
Foster, M. (٢٠٠٩) Master of political thought. (Part ٣: Hegel and others). Trans to Persian: Ramin, A. Theran: Amir-Kabir Publisher.
Giddens, A. (٢٠١٢) Sociology, Translated to Persian by Ghavooshian, H. Tehran: Ney Publications.
Ghazi, A (٢٠٠٢). Basic rights requirements. Tehran.Mizan publisher.
Ghobar, M (١٩٩٥) Afghanistan on the path of history. Tehran: Jomhoori.
Ghobar, M (١٩٩٩) Afghanistan on the path of history. (Part ٢. Pishavar: Miond.
Gellner, E. (٢٠٠٩). Nationalism. Trans to Persian: Taghavi, S.M. Rehran: Markaz Publications
Goodarzi, H. (٢٠٠٨) Sociological evolution of national Identity in Iran. Tehran: Iranian civilization.
Gray, J. (٢٠٠٨). Liberalism. Trans to Persian: Savoji.M. Tehran: Ministry of Foreign Affaires.
- Heywood, A. (٢٠٠٢) Political ideologies: an introduction. Trabslated to Persian by Mehrabadi, M.M: Tehran: Ministry of Foreign Affairs.
Hettne, B. (٢٠٠٢) Development theory and the three worlds. Trans to Persian: Movaseghi Ahmas. Tehran: Ghomes.
Greenfeld, L. (٢٠٠١). The Spirit of Capitalism, Nationalism and Economics Growth. Cambridge & London: Harvard University Press.
Hass& Eenst. B. (١٩٩٣). Nationalism: An Instrumental Social Construction. Millennium: Journal of International Studies. Vol. ٢٢, N٠ ٣.
Huntington, S. ١٩٧٦. No Easy Choice .Harvard University Press.
Motyl, A. (٢٠٠٤) the encyclopedia of nationalism. Tans to Persian by Moradi, N and others. Tehran: Ministry of Foreign Affairs Publisher.
McLean, I (٢٠١٦) the concise oxford Dictionary of politics. Trans to Persian: Ahmadi, H. Theran: Mizan.



Kellas, J.G. (١٩٩١). Politics of Nationalism and Ethnicity. London: Red Globe Press.
Kedourie, E. (١٩٨٥). *Nationalism*. London: Hutchinson.
Kymlicka and M. Opalski (٢٠٠١), Can Liberal Pluralism be Exported? Western Political Theory and Ethnic Relations in Eastern Europe, Oxford: Oxford University Press.
Lamb, R.D. (٢٠١٢). Survey, Formal and Informal Governance in Afghanistan. Center for Strategic and International Studies.
Pye, L & others (٢٠٠١) Crises and sequences in political development. Trans to Persian by: Khajeh-sarvi. Gh. Theran: motaleate-Rahbordi.]
Rahimi, N (٢٠١٩) A critique on the structure of the system in Afghanistan. Kabol: Azem Publisher.
Rasanayagam, A. (٢٠٠٣). Afghanistan: A modern history. London: I.B. Tauris.
Rorty, R. (٢٠٠٣) the priority of democracy to philosophy. Trans to Persian: Deyhemi, Kh. Theran: Tarhe-No Publisher.
Rois, L, A (٢٠٠٤) the encyclopedia of nationalism: A history of Southeast Asia. Trans to Persian: Majidi, F. Tehran: Ministry of Foreign Affairs Publisher.
Sadr, O. (٢٠١٨). The Fallacy of Peace Process in Afghanistan People's Perspectives. Afghan Institute for Strategic Studies.
Sadr, O. (٢٠١٩). Political Settlement of the Afghanistan Conflict: Divergent Models. Afghan Institute for Strategic Studies.
Sandel, M. (١٩٨٢). Liberalism and Limits of Justice. Cambridge University Press.
Sari-ol-ghalam, M (٢٠٠٢) Rationality and the future of development in Iran. Tehran: Middle East Center for Scientific Research and Strategic Studies.
Shahrani, M.N. (٢٠٠٩). Article, Afghanistan's Alternatives for Peace, Governance and Development: Transforming Subjects to Citizens and Rulers to Civil Servant. The Center for International Governance and Innovation (CIGI). www.cigionline.org or www.creativecommons.org/licenses
Shahrani, M (٢٠٠٨) Afghanistan from Establishment until today.Translated to Persian by Mohi_al-din, M. Kabol: Afghan Muslim People's Party.
Shafer, B. (١٩٧٢). *Faces of Nationalism*. New York: Harcourt, Brace, Jovanovich.
Smith, S. T. (٢٠١٤). The Future of Afghan Democracy. Stability: International Journal of Security &Amp; Development, ٣(١), ١٢. https://doi.org/١٠,٥٣٣٤/sta.dk
Smith, A (٢٠٠٤) Nationalism: Theory, Ideology, History. Trans to Persian by: Ansari, M. Tehran: Iranian civilization
Smith, A.D. (١٩٧١). *Theories of Nationalism*. London: Duckworth.
Smith, A.D. (١٩٨٧).*The Ethnic Origins of Nations*. United States: Wiley-Blackwell.
Smith, A.D. (١٩٩١). *National Identity.* London: Penguin Book.
Tanin, Z (٢٠٠٤) Afghanistan in twentieth century, Teharan: Shaiati Afghanistani, Mohammad (Personal publisher).
Taylor, C. (١٩٨٦). *Philosophy and Human Science*. Cambridge University Press.
Taylor, C.٢٠٠٧.A Secular Age, England, The Belknap Press of Harvard University Press.
Venner, M. (٢٠١٩). *Performing Budgeting Challenges in Developing Countries*. Routledge.
Weinbaum, M. G. (١٩٧٢). Afghanistan: Nonparty Parliamentary Democracy. The Journal of Developing Areas. (Vol ٧) College of Business, Tennessee State University.
Williams, B. G. (٢٠١٤). *Afghanistan after the Soviets: From jihad to tribalism. Small Wars &Amp; Insurgencies*, ٢٥(٥–٦), ٩٢٤–٩٥٦. https://doi.org/١٠,١٠٨٠/٠٩٥٩٢٣١٨,٢٠١٤,٩٤٥٦٣٤
Weber, M., & Kalberg, S. (٢٠٠١). *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism, Third*

Edition (Enlarged ٣rd). Roxbury Pub Co.
Zarei, M. J. (٢٠١٤). The US Intervention in Afghanistan: Causes and Consequences. Journal of Islamic Studies and Culture, ٢(١), ١-١٢.

Websites:

Afghanistan. (٢٠٢٣). In *the World Factbook*. https://www.cia.gov/the-world-factbook/countries/afghanistan
BBC News فارسی. (٢٠١١, November ١٦). لویه جرگه پارادوکس سنت و مدرنیته. BBC News فارسی. https://www.bbc.com/persian/afghanistan/٢٠١١/١١/١١١١١٦_l٠٩_loye_jerga_legend_real
Choi, C. Q. (٢٠٢١b, September ٢٢). $١ trillion trove of rare minerals revealed under Afghanistan. *Livescience.Com*. https://www.livescience.com/٤٧٦٨٢-rare-earth-minerals-found-under-afghanistan.html
High Peace Council. (٢٠١٠). Afghanistan's main strategy for peace and reconciliation. https://docdro.id/VZz٧gGb
Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction. (٢٠٠٨). About SIGAR. https://www.sigar.mil/about/index.aspx?SSR=١
Transparency International. (٢٠٢٢). ٢٠٢١ Corruption Perceptions Index. https://www.transparency.org/en/cpi/٢٠٢١



پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل،
سال ١٢، شمارهٔ ٢، شماره پیاپی ٢٤، بهار و تابستان ١٤٠٣